

آفریدن ملت و حکومت ، برشالوده « منش مردمی »

حافظ ، آفریننده « منش مردمی »
ملت و حکومت نوین ایران

پسندیدن آزار جان انسانها ،
 تنها گناه ، در فرهنگ ایرانست

« فرهنگ رندی »
 فرهنگ ایران ، فرهنگ رندیست

مباش در پی آزار و ، هرچه خواهی کن
 که در « شریعت ما » ، غیر از این ، گناهی نیست

حافظ

سر مایه مرد سنگ و خرد
 زگیتی ، بی آزاری اندر خورد
 فردوسی

نیاز ردن جان انسان
 بنیاد فرهنگ ایرانست

«جان انسان» در فرهنگ ایران،

اولویت بر

« ایمان به هر شریعت و ایدئولوژی و مذهبی » دارد

انسان ، هر مذهبی و عقیده ای نیز که داشته باشد
جان و خردش ، نباید آزرده شود

جان = جی + یان = خانه زندگی = خانه عشق = خانه خدا

فرهنگ ایران ، فرهنگ رندی هست

نیاز ردن جان و خرد ، شالوده فرهنگ ایران یا « فرهنگ رندی » است . چرا ، « شیوه رندی » ، فرهنگ جوشیده از کاریز گوهر مردم ایران بوده است و هست و خواهد بود ؟

در حافظ رند ، این « منش مردمی » یا « به منشی = بهمنشی » فرهنگ ایرانیست ، که بهترین عبارات خود را می یابد . « به یا بهی » ، نام زرخدای بزرگ ایران خرم = بیذخت = دی است (زهره = خدای زیبائی و عشق و شادی و فجر روشنی) است . « بهمنشی » ، به معنای « همگوهر و هم منش خدای خرم یا زهره بودن » است . فرهنگ ایران ، فرهنگ رندی هست . نام خدایان بزرگ ایران ، که نخستین عنصر یا فطرت هر انسانی هستند ، « رند » بوده است . عمر خیام ، شیوه تفکر رندی را در یکی از رباعیات خود ، بسیار دقیق و برجسته ، عبارت بندی کرده است :

رندی دیدم ، نشسته بر خنگ (اسب) زمین

نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نه حق ، نه حقیقت ، نه شریعت ، نه یقین

اندر دو جهان ، کرا بود ، زهره این ؟

کیست که چنین گستاخی و جسارتی داشته باشد که پشت به ایمان به همه مذاهب و عقاید ، و به آنچه همه آنها حق و حقیقت و یقین میدانند بکند ؟ چنین انسانی ، « رند » هست .

چون ، هیچکدام از این « ایمان ها » ، « دین او = بینش زائیده و جوشیده از جان فردی خود او » نیستند که اصل زیبایی و مهر است . چنین انسانی ، همگوهر خدای ایران ، « رند آفریس » هست ، خدائی که اصل مهر و آشتی و دوستی و عشق در هر جانی در جهانست ، و اصل همیشه از نو شوی و باززائی زندگی ، و شاد شوی ، و اصل آفریننده جشن در گیتی هست .

این چهره تابناک خدای ایران ، در اندیشه های حافظ هست که میدرخشد و از این رو ، هر ایرانی میتواند در این آئینه ، باز ، چهره زیبایی خود را ببیند ، و مست از دیدار خدایش (رند) شود . و انسان بادیدن این چهره زیبای خدائی که رند نام دارد ، در گوهریا فطرت خود هست که نمیتواند آزار هیچ جانی را ، چه کافر و ملحد و مشرک و بت پرست و چه عرب و چه ترک و چه ... باشد بپسندد .

آزردن هر جانی ، آزردن خود خدا هست

کشتن و آزردن به « حق » ،

کشتن و آزردن خود حق هست

کشتن و آزردن به حق ، وجود ندارد

اخلاق در فرهنگ ایران ، برشالوده « پسندیدن » است

انسان ، هنگامی در پی آزردن نخواهد بود ، که آزردن را « نپسندد » . کشش و یازش از گوهر مهر ، به زیبایی در جان ، « پسند » میباشد .

هر آن چیز ، کانت (که انت) نیاید پسند

دل و دست دشمن ، بدان در مبد - فردوسی

هنگامی از « مغزجان انسان » ، مهر به زیبایی در پدیده ها بجوشد ،
 آن را می پسندد ، نه خشمی را که سهمناک و آزارنده است . نپسندیدن
 ، با گزند رسیدن به جان ، کار دارد :

هر آن چیز ، کان دورگشت از گزند

بدان چیز ، نزدیک باشد پسند – فردوسی

کیخسرو میگوید که هر چند که دلم کینه کسی را بجوید ، ولی آن کار بد
 ، برضد پسندم باشد ، باو آن بدی را نخواهم کرد . پسند ، این کشش
 ژرف جان (بهمنشی) است :

چنین گفت کیخسرو هوشمند که هر چیز ، کان نیست مارا پسند

نیارم کسی را همان بد بروی اگر چند باشد، دلم کینه جوی

در شاهنامه بیشتر از آنچه پسند جهان آفرین ، و آنچه نا پسند جهان
 آفرینست ، سخن میرود ، نه از امر ونهی او . خدا ، امر به نیکی ونهی
 از بدی نمیکند ، بلکه گوهرش ، نیکی (مهر به جان) را می پسندد ، و
 بدی (آزار و گزند به جان) را نمی پسندد . چون خدا نیز که « جانان
 واصل ضدخشم است » ، همان کششی و یازشیت که در جان
 هراسانی هست ، وانسان با داشتن همان گوهر ، می پسندد ونمی
 پسندد

نباشد پسند جهان آفرین که بیداد جوید جهاندار و کین

« پسند و ناپسند » که فرهنگ اخلاقی ایران بر آن بنا شده است،
 بر تصویر « همگوهری خدا با انسان در جان » استوار است ، نه بر پایه
 « امر ونهی خدای قدرتمند و عالم ، و اطاعت و تابعیت و تسلیم انسان
 جاهل و ظالم و کنود، از آن در اثر بیم از خشم آزارنده او ».

جان ، که « جی + یان » باشد ، به معنای « خانه و منشاء زندگی » و «
 خانه عشق » و « خانه خدای زندگی و زمان و موسیقی و رقص
 و شناخت » است . زندگی و عشق ، گوهر خود خدا در انسانست .
 آزدن هر جانی ، آزدن خود خداست . در فرهنگ ایران ، کشتن
 و آزدن هیچ جانی ، « به حق » نیست . کشتن به حق ، برضد
 اندیشه آزدن جانست . جان دشمن و کافر و ملحد و مشرک و مجرم

وجنایتکار هم ، جانست ، و همان ارج جان موعمن ودوست را دارد .
 جان دشمن هم ، جان خدای ایرانست . « آزدن » در فرهنگ ایران ،
 به معنای « آزدن جان » است . در فرهنگ ایران ، « رهائی ازگزند
 و آزار و درد » ، گرانیگاه اخلاق ودین بود ، نه رهائی ازگناهی که
 از عدم اطاعت به الله پیدایش می یابد . « مباش در پی آزار » ، به
 معنای آنست که در اندیشه آزدن جان هیچ انسانی نباید بود . این ،
 تنها میزان کردار و اندیشه و گفتار در فرهنگ ایران است و آزادی
 برپایه پذیرش این اصل ، نهاده میشود ، و انسان ، از آن پس ، آزاد
 است که هر چه میخواهد بکند .

به عبارت دیگر ، انسان ، آزاد است ، به شرط آنکه در کردار و گفتار
 و اندیشه اش ، جان و خرد دیگران را نیازارد . جان هرانسانی ،
 هر چند عقیده و ایدئولوژی و مذهبی دیگر داشته باشد ، گزند ناپذیر
 است . بدینسان ، انسان ، دیگر نیازی به امر ونهی از هیچ مرجعی
 و قدرتی ندارد ، چون جان انسان ، « هوفرین = هو + فری + یان » ،
 خانه زیبائی و عشق نیکوئی هست ، خانه « عشق به زیبائی » هست .
 انسان ، در عشق به زیبائی ها ، نیکی وبدی را کم کم کشف میکند .

فرق نیازدن جان در فرهنگ ایران با

مدارائی با دشمن (معتقدان به مذاهب دیگر) در اسلام

در فرهنگ ایران ، جان ، اولویت بر « ایمان و اعتقاد به مذهبی یا
 ایدئولوژی » دارد . جان ، مفهومیست فراگیر ، که در چهارچهره یا
 نیرو پدیدار میشود : 1- بوی (خرد) 2- روان 3- دین 4- فروهر .
 نیازدن جان ، به معنای نیازدن خرد و روان ودین (بینش زایشی
 از نهاد خود انسان) و فروهر (پیوند مستقیم و بیواسطه با خدا یا جانان)
 است . دین در فرهنگ ایران ، ربطی به پدیده «ایمان» ندارد ، چون
 بینشی هست که مستقیم از گوهر یا فطرت خود انسان ، میجوشد و یقین

گوهریست و آموزه یا بینشی نیست که بدان ایمان آورده میشود و با آن عهد و میثاق بسته میشود . به دین نباید ایمان آورد ، بلکه دین ، نیروی زایندهگی بینش درخود هراساناست . مثلا بازداشتن جان (فروهر) از پیوند مستقیم فرد انسان با خدا ، آزدن جان اوست . ایمان به این عقیده یا آن مذهب ، هیچ گزندی به اولویت جان نمیزند .

از سوئی اندیشیدن با خرد ، که نگهبان جانست (نفی حکومت دیگری بر انسان) برتری ، بر ایمان به هر مذهبی یا عقیده ای دارد . و پذیرش هر مذهبی و عقیده ای ، تابع « اندیشیدن خرد و تغییر اندیشه اوست » . ایمان به هیچ مذهبی ، حق سلب گزینش از خرد انسان را ندارد . این خرد هست که ایمان به این مذهب یا آن عقیده را بر میگزیند و حق دارد آن را تغییر بدهد . ایمان به هر مذهبی ، جای « دین » را که بینش زایشی از خود فرد انسانست نمیگیرد . بدینسان ، فرهنگ ایران ، حکومت یک مذهب و عقیده یا آموزه ای که خود را تنها حقیقت منحصر به فرد میداند ، نمی پذیرد .

فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر مفهوم « مدارا بودن یک حکومت مذهبی و عقیدتی نیست ، که خود را دربرگیرنده حقیقت میداند . بلکه استوار بر آنست که تخم خود خدا که اصل و بن حقیقت است ، در همه انسانها ، همان « آتش جان او » هست که در خردش ، حق به گزینش در آزمایش دارد ، و دین بطور کلی ، آموزه آموختنی نیست ، بلکه سرچشمه حقیقت نیک و بد و زشت و زیبائی و داد و بیداد ، در خود او هست . فرهنگ ایران ، نه مدارائی حکومتی ، نه مدارائی فردی را میخواهد ، و اساسا داشتن مذهب و عقیده دیگر ، جزو مقوله « دشمنی » نیست تا با آن مدارا باشد . هیچ عقیده و مذهبی ، دین من نمیشود .

ایمان به مذهب و عقیده وایدئولوژی های گوناگون ، از دید فرهنگ ایران ، همیشه تابع « ارج جان انسان » است . دادن اولویت به « ایمان به یک مذهب و یا ایدئولوژی یا عقیده » ، نابود کردن « ارج جان انسانی » است که گرانیگاه فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، خواهان « مدارائی مذهبی و عقیدتی » نیست ، بلکه خواهان شناخت «

ارج جان انسان « به عنوان (به کردار) برترین ارزش است که ایمان به مذاهب و عقاید و آموزه هارا فرع « ارج جان » میسازد . ازاین رو هست که « نیازردن جان » ، فقط نیازردن « زندگی بیولوژیکی » نیست.

این خشم (ترس از قهر و درشتی و تجاوزگری) است که جان را میآزارد

آزردن ، از ریشه « zar = زر » برآمده که به معنای « خشمگین شدن و عذاب دادن » است. اصطلاح « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای « اصل قهرورزیدن و پرخاش کردن و درشتی (خشونت) و ترسانیدن و کین ورزی است » . کسیکه میآزارد ، گوهرخشم (قهر و خشونت و پرخاشگری و تهدید) دارد . ولی گوهر هرانسانی ، « بهمن = خرد ضدخشم » است که در « ارتای زیبا = هوچهره + وسرفراز + و اصل راستی » پیدایش می یابد . « ارتا » ، همان « هُدهد » است که سپس مرغ سلیمانش کرده اند، و فطرت و گوهر هرانسانیست.

سالها پیروی « مذ هب زندان » کردم

تا به « فتوای خرد » ، حرص به زندان کردم

من به سرمنزل عنقا (سیمرخ) نه به خود ، بُردم راه

قطع این مرحله ، با « مرغ سلیمان » کردم

هدهد که « هوتوتک » باشد ، و به معنای « نای به = وای به » است ، همان « ارتا » هست که آتش جان هرانسانیست و چشمانش در تاریکی ، آب زندگی (آوه) را می بیند ، و هرانسانی را مستقیماً به نیکی و بی آزاری و آشتی و زیبایی و سیمرخ ، راهبری میکند . گل ارتا ، که مرزنگوش باشد ، عین الهدهد خوانده میشود . در فطرت انسان « چشم هدهد » هست که میتواند در تاریکی های آزمایش

وتجربه ، اصل نیکی وزیائی وبی آزاری را که « سیمرغ » باشد بشناسد وبدان راهبری کند .

جمشید که در فرهنگ زرخدائی - ارتائی ایران ، نخستین انسان ، یعنی بن همه انسانها شمرده میشده است ، نخستین کاری را که میکند ، آنست که جهان را بی بیم میکند ، چون گوهر بهمنی (بهمنشی = هخامنشی = مینوی دوستی) دارد ، یا به عبارت دیگر ، چون چشم هدهدی دارد . یعنی فطرتش ، هیچگاه به خشم ، روی نمیآورد تا بترساند . همه انسانها ، این فطرت را دارند که با قهرودرشتی وپرخاش وکین ، نمیترسانند ، چون ترس ، بدترین « آزار وجودی انسان » است .

انسان باید نترسد ، تا راست باشد . آنکه میترساند ، دروغ وریا وخدعه وتزویر ومکر و چنگ وارونه زدن را ، درجهان ، خلق میکند . وعظِ صداقت کردن ، به پیشیزی نمی آرزد . جائی که مردم میترسند ، حقیقت وراستی نیست ، هرچند نیزکه همیشه در آنجا ، وعظِ راستی وحقیقت شود . خدائی که بترساند، صداقت را در انسانها ، ریشه کن میکند . کسیکه میترساند ، خالق دروغ وریا وخدعه ومکر ونفاق است . راستی (صداقت = حقیقت) هنگامی واقعیت می یابد که در اجتماع ، ترس از قهرودرشتی وپرخاش نباشد .

خشم است که مردم را میترساند و انسان در ترس وبیم ، به ناچار ، دروغ میگوید و ریا و خدعه وتزویر میکند . و چون در فرهنگ ایران ، حقیقت (ارتا = بنیاد راستی) در فطرت خود انسانست ، هنگامی حقیقت ، می چهرد (از گوهر انسان) پدیدار میشود که ترس از قدرت قهرآمیز و خشن وپرخاشگری نداشته باشد . راستی ، همین « درون نمائی یا شفافیت یا پاکی » یا به عبارت دیگر ، اینهمانی گوهر انسان با پیدایش آن در کردار واندیشه وگفتار - است ، که در فرهنگ ایران « اشه » نامیده میشد . بوی خوشی که گل ها وگیاهان (اسپرغم ها) میدهند ، بوئی که سوده مشک وعود و مورد و صندل و عنبر با ریختن بر آتش میدهند ، پیدایش راستی ، یعنی حقیقت آنهاست . آتش در درون

گیاهان (اُور و ازیشت) و در درون جان انسان (آتش جان = هوفری یان = زیبایی و عشق ، آتش جان) انسانست . از این رو همه آنها ، بوی آشتی و عشق و زیبایی میدهند . همه خدایان ایران ، اینهمانی با گلهای و گیاهان و درختان خوشبو دارند ، یعنی راست هستند و مهر میورزند . سیمرغ در شاهنامه ، بر فراز سه درخت خوشبو خانه دارد ، یعنی بوی سه درخت 1- سروکوهی (شیز ، عنبر) و 2- عود قماری و 3- صندل (غار = نرد = رند) باهمست . سیمرغ ، سه بوی سه درخت مهر است که باهم آمیخته اند . بوی ، که « مهر و آشتی و هماهنگی » باشد ، گوهر سیمرغ یا « وای = مرغ + باد نیکو + خدا » میباشد که اصل پیوند دهنده در هر چیز است . گوهر هر چیزی و هر انسانی که حقیقتش هست ، بوی « میدهد » و این بوی را نمیشود تسخیر و تصرف کرد و باز داشت . جلوی بوی دادن از طبیعت را نمیتوان گرفت . و از این رو هست که بوی هر چیزی ، نشان حقیقت (مهر و آشتی) است . از این رو نیز هست که حافظ میگوید:

واعظ ما ، بوی حق نشنید ، بشنو ، کاین سخن

در حضورش نیز میگویم ، نه غیبت میکنم

واعظ ، از امر ونهی و شریعت (امر ونهی ، پیدایش خشم هستند که میترسانند) ، همیشه وعظ میکند و طبعاً همه مردمان را ملول میسازد ، چون « بوی حق » را نشنیده است . نه واعظی در دوره و محله سکناي حافظ ، بلکه وعظ در همه دوره ها و در همه جا ، بوی حق را نشنیده اند ، چون حقیقت را که مهر است ، مستقیماً از گوهر جانها ، نبوئیده است و با آنها آمیخته نشده است . شناختن حقیقت ، مسئله آموختن حقیقت نیست ، بلکه ، مسئله « بوئیدن مستقیم گوهر هر چیز با حواس خود » هست ، نه حفظ کردن و آموختن و انتقال دادن این آموخته ها به دیگران . به قول فردوسی :

کسی که بوَد « سوده روزگار »

نیابد به هر کارش ، آموزگار

این « سودن = جفت شدن و آمیختن » با زمان (تغییرات گیتی) هست که برترین مرجع است .

بوئیدن ، شناختن مستقیم باهمه حواس انسانست

درفر هنگ ایران ، به « حس کردن بطور کلی » ، بوئیدن می‌گفتند . چون حس کردن ، در فرهنگ ایران ، جفت شدن یا آمیختن با گوهر نهفته در پدیده ها بود . همه حواس ، مانند بینی ، پدیده هارا مانند هوا (باد = وای = اصل زندگی و عشق) به درون جان خود ، می‌هنجند (می‌کشند) . دوسوراخ بینی ، بهرام ورام (دوبنِ حفت باهم) بودند ، و شش یا ریه ، « پری » بود (تحفه حکیم موعمن) . این « وای نیکو » هست که دروزیدن ، بوی را که گوهر چیزهاست آشکار می‌سازد ، و باخود ، به شش انسان (جگرسفید) ، انتقال میدهد ، تا تبدیل به آتش جان (هو - فری - یان) بشود . اینست که « بودادن » ، معنای « جفت شدن و آمیختن و مهرورزی » داشته است . هنوز نیز به عمل گردافشانی درخت نرینه به خوشه درخت مادینه ، « بودادن ، بو داده » گفته میشود (دشتستانی ، لاری ، لکی ...) . مهر ، که آمیختن و هماهنگی و آشتی باهم باشد ، گوهر سیمرغ (= وای نیکو = فرن = پران = ارتا) و طبعا فطرت هر انسانیست که آتش جانش ، « وه + فرن + افتار » است . اصل آفرینندگی در هر جانی ، « نریوسنگ » خوانده میشود که نام دیگرش « هم بخی » یا « انبازی و هم آفرینی » است . درگزیده های زاداسپرم (30- 43) میتوان دید که نریوسنگ (همبغ = اصل انبازی = باهم آفریدن = همخدائی) جان وبوی و فروهر و روان را که قوای نهفته در بن انسان هستند ، به هم می‌پیوندد و از نو زنده میکند . از این رو هست که در فرهنگ ایران ، جوهر اصلی و جوهر ذاتی هر چیزی را « هم بونی = hambunih » می‌گویند .

چهاربُن (همان چهارنیرو یا چهارپر) در انسان باید با هم همکار و انباز شوند تا زندگی را از نو بیافرینند . مثلا گاهنبازششم که تخمیست که جهان از نو از آن آفریده میشود « همسپاهی = hamspa- maidya » نامیده میشود که به معنای آنست « همه باهم در یک گروه باهمند ». سیمرغ که همان ارتا (یا فرن ، یا وای نیکو) ، خدای ایرانست و خوشه ایست که تخم همه انسانها و زندگانست ، در همه پیدایش و تجلیاتش ، بیانگر این اصل آشتی و مهر و هماهنگی و پیوستگی و همآفرینی است . در گرشاسپ نامه ، سیمرغ با نای منقارش ، نماد هماهنگی نواهای ابزار گوناگون موسیقیست . نای منقارش ، سوراخهایی دارند که باهم یک ارکستر هستند .

بهم صد هزارش خروش از دهن
همی خاست ، هریک به دیگر شکن
تو گفتی ، دو صد بر بطن و چنگ و نای
بیک ره شدستند ، دستان سرای
فراوان کسی ، از خوشی آن خروش
فتادند و زیشان ، رمان گشت هوش

این هماهنگی و همنوایی نواها ، همه را رقصان و مدهوش میکند . سیمرغ در تجلی دیگر به گرشاسپ ، هماهنگی و پیوستگی رنگارنگی و گوناگونی گلهاست .

پدید آمد آن مرغ هم در زمان

ازو شد ، چو صد رنگ فرش ، آسمان
چو باغی روان در هوا ، سرنگون
شکفته درختان درو ، گونه گون
چو تازان کُهی ، پر گل و لاله زار
ز بالاش ، قوس قزح ، صد هزار

سیمرغ ، گوهر رنگین کمان دارد ، چون « کمان بهمن = اصل آشتی » است و فرش پرنقش است . فرش که نماد هماهنگی نقشها

ورنگهاست از این رو « فرش » نامیده میشود ، چون مانند سیمرغ ، بیان « فرشگرد = نو و تازه شوی » هست .
 و در داستان بانو گشسپ (بانوگشسپ نامه) ، شاه پریان (غین = ابرسیاه و باد = وای ، که همان سیمرغست) ، سرپوشی از پرنیان دارد که حاوی نقش زیبای دخترش (بیدخت = خرّم = زهره) است . سرپوش چیست ؟ آنچه سر را میپوشاند ، همان مو و گیسو و زلف و طره و جعد است . در متون پهلوی دیده میشود که مو ، اینهمانی با گیاهان داده میشود . در اصل خود واژه « موی » نیز ، همان نای بوده است (موئیدن = نالیدن هر دو با نی هستند) که در اصل رد همه گیاهان شمرده میشده است . گیسو ، معنای « مجموعه گیاهان و گلها و درختان (باغ ، گلستان و چمن ..) را دارد ، و خوشه است که ابربھاری درباریدن و باد (وای) در وزیدن، به روی زمین و سرکوهسار، پرنیان منقش میپوشاند . چنانچه این اندیشه نزد شعرای ایران باقیمانده است :

آمد آن بهار توبه شکن

پرنیان گشت باغ و برزن و کوی- رودکی

چون پرند بیدگون ، بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار- فرّخی

نخستین بخش سقف آسمان ، فرّخ (رام = بیدخت = زهره) بود و زمین که آرمتی باشد ، فرخ زاد خوانده میشود . به عبارت دیگر ، آسمان ، زمین خرّم را میزاید . و برای همین فرّخ است که حافظ میسراید :

نسیم مشک تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبربوی فرّخ

اگر میل دل هرکس بجائست

بود میل دل من ، سوی فرّخ

غلام همت آنم که باشد چو حافظ ، بنده و هندوی فرّخ

در مجلس ما عطر میآمیز که مارا

هر لحظه ز گیسوی تو ، خوشبوی ، مشام است

به همین علت نیز، گیسو، خوشه (سنبل) خوانده میشود و در مهره ای که از کرمان بدست آمده (هزاره چهارم پیش از میلاد) ، گیسوی زنخدا، با سه خوشه اینهمانی داده میشود . در متون پهلوی ، گیسو با سه خدای گوناگون اینهمانی داده شده اند که عبارتند از 1- امرداد 2- کیوان (زحل) و 3- ارتا (در روایات فارسی) . در واقع ، گیسو که در سه رشته بهم بافته میشوند، اینهمانی با همین مهر و پیوستگی و هماهنگی سروکار دارد . چنانکه عبید زاکان، زحل را در قصید اش ، خداوند « خرقه و زنار = کستی » میداند و هردو ، نماد مهر و پیوند هستند . از این رو همیشه گیسو و زلف و مو ، بوی مهر میدهند :

به بوی نافه ای ای کاخر ، صبا زان طره بگشاید
 ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دلها – حافظ
 عمریست تا ز زلف تو، بوئی شنیده ام
 زان بوی ، در مشام دل من هنوزست ، بو – حافظ
 من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
 زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی
 آن را که بوی عنبر زلف تو آرزوست
 چون عود ، گو بر آتش سودا ، بسوز و ساز
 خرد که قید مجانین عشق میفرمود
 به بوی سنبل (خوشه) زلف تو گشت ، دیوانه
 به بوی زلف و رخت ، میروند و می آیند
 صبا ، به غالیه سائی و ، گل به جلوه گری

چرا گوهر سیمرغ ، در شاهنامه اصل آشتی و مهر و دوستی و عشق است؟

بالاخره این اندیشه که گوهر سیمرغ (که بن هر انسانی نیز هست) ، آشتی و مهر و پیوند و عشق است ، در تصویری که در شاهنامه از سیمرغ شده ، نیز بازتاب میشود . در شاهنامه ، سیمرغ ، هماهنگی و

آمیختگی بُوهای خوش (خوشبویه ها) است که اوج پیکریابی سراندیشه « مهر و آشتی » است . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، پیکریابی « رندی » است که در « در مهر = دیرمهر = آتشکده » ، میسوزاندند تا فضای مهر سیمرغ را ، از مهر و دوستی ، پرکنند . حافظ اصطلاح « دیررند سوز » را از این زمینه گرفته ، چون در دیر (آتشکده ، درمهر = دیرمهر خوانده میشد ، چون آتش در مرحله نخست ، تابش یا گرما یعنی مهر بود و سپس روشنی) و در آتشدان یا « سنبله زر » ، رند = که مورد و صندل و برگ بو ، و عود باشد میسوزاندند . در شاهنامه اندیشه مهر و آشتی سیمرغ ، در آمیزش بویهای خوش ، که از سه 1- درخت برگ بوی (غار = دهمست = نرد = صندل) و 2- شیز (دراصل ، سروکوهی = اردوج یا پیرو بوده است) و 3- عود قماری برمیخیزد ، پیدایش می یابد .

وای به (سیمرغ) که آنرفروز است دروزیدن به چیزها ، گوهر آنها را که « ارتا یا پرن یا هوفری » هست ، آشکار میسازد و باهم میآراید . از این رو « بوی » و « روان » ، دوبرخش یا دونیروی به هم پیوسته در بن انسان هستند ، چون روان (ur+va) که آتش افروخته (ur) ازوای (vaay) است ، بوی مهر را از گوهر انسانها ، آشکار (اشه) و پدیدار میسازد . اینست که در شاهنامه دیده میشود که سیمرغ ، اصل پراکنده کننده بوی مهر و آشتی است ، که خرد را درشادی فراوان غرق میکند (مدهوش = مد + هوش = هوشی که سرشار از شادی میشود) . ایرانی ، خدا را ، در بوی مهری او که جهان را فرامیگیرد و استشمام میکند و از فروهنجیدن آن همیشه از نو ، زنده میشود و به شناخت مستقیم حقیقت میرسد ، در می یابد .

هنگامی که سام به آشیانه سیمرغ نزدیک میشود ، که زال و بچه سیمرغ در آنجا باهم و همال همند (همال درسغدی ، هم ارتا ham- artha مییاشد) بوی مهر به او میوزد :

بدو اندرو ، بچه مرغ و زال تو گفתי که هستند هر دو همال

همی بوی مهر آمد از باد اوی

بدل شادی آورد ، از یاد او
و هنگامی سیمرخ ، زال را برای پدرش که در آغاز، او را دورافکنده
وبه دست مرگ سپرده بود ، باز میآورد :

بپرید سیمرخ و برشد به ابر
همی حلقه زد بر سر مرد کبر
زکوه اندر آمد چو ابر بهار گرفته تن زال را درکنار
زبویش ، جهانی پرازمشک شد
دودیده مرا با دولب خشک شد

اینکه فرزندی را که سام به مرگ سپرده است ، اکنون خداوند بجای
کیفردادن به سام ، با مهر، باز میدهد ، واین تجربه تکان دهنده ،
برای سام ، تجربه اوج مهرورزیست ، چون او چنین انتظاری را
نداشته است .

زمهر وی و ، بویه پور خویش
خرد در سرم ، جای نگرفت بیش
به پیش من آورد ، چون دایه ای
که از مهر باشد ورا مایه ای

سیمرخ درمقابل قاتل ، بجای قصاص او و خشم ورزیدن با او ،
مهرمیورزد . همینسان ، هنگامی سیاوش که یکی از پیکریابی های
خود سیمرخست ، به فرمان افراسیاب کشته میشود و خونس بر زمین
ریخته میشود ، از خون سیاوش ، کین ورزی و کین توزی و انتقام
خواهی و قصاص نمی روید ، بلکه درخت نرد (صندل = برگ بوی
= ماه بهشتان = رند) ، درخت مهرودوستی و عشق ورندی میروید ،
که یکی از سه درخت مهر است که آشیانه سیمرخ میباشد . با ریختن
خون سیاوش :

همه خاک آن شارسان ، شاد شد
گیا برچمن ، سرو آزاد شد
زخاکی که خون سیاوش بخورد

به ابر اندر آمد ، درختی ز « نرد = صندل = برگ بوی »

نگاریده بر برگها ، چهر او

همی بوی مشک آمد از مهر او

از خون سیاوش ، درختی رُست که همه برگهایش همان فرشگرد و باز زائی سیاوش (سیور+ شان) = سیمرغ بودند. این همان اندیشه برخاستن سیمرغ از خاکسترش هست. سیمرغ ، اصل باززائی مهر و آشتی و دوستی و عشق است. سیمرغ ، سوخته و کشته میشود ، ولی قصاص و عذاب دوزخ و کيفروکين توی نمی آورد ، بلکه از نو ، مهر و دوستی و عشق او هزاران برابر میشود . به این پدیده « پیروزی » گفته میشود .

این « بو که گوهرمهر است » ، انسان هارا بر میانگیزد و بیدار میکند . نام « بودا » ، که همین واژه « بوی » هست ، به معنای « بیدار » است. « but » در اوستا ، به معنای 1- بونیدن 2- عطر آگین ساختن 3- بوبردن و آگاه شدن 4- بیدار کردن و بیدار شدن و 5 – برانگیختن و 5- بخور دادن را دارد (یوستی) . با افروختن بوی گوهر چیزها که « ارتا = هوفری = عشق و دوستی نیکو » هست ، انسانها از حقیقت ، برانگیخته میشوند ، از حقیقت آگاه میشوند ، در حقیقت و خدا ، بیدار میشوند ، یا به عبارت بهتر ، « بود » می یابند . این بوی مهر که گوهر خدای ایران سیمرغ (وای به ، ارتا ، فرن =) هست ، هر انسانی را منقلب و بیدار میکند . اینست سیمرغ ، جهان را پراز بوی مشک میکند . مشک در اصل به بوی همه گیاهان گفته میشود است . مشک ، بوی ویژه سیمرغست . چون با وزیدن ، گوهر همه گیاهان را میافروزد و آشکار میسازد و طبیعت را بیدار میسازد . و مشک در اصل به معنای بوی خوش همه گیاهان بوده است .

چون کائنات ، جمله به بوی تو زنده اند

ای آفتاب (آفتات هم ارتا هست) سایه زما بر مدار هم

بر سر تربت من ، بی می و مطرب ، منشین

تا به بویت ، ز لحد رقص کنان برخیزم

راه طلب (جستجوی حقیقت و سیمرخ) خاکبست که بوی عنبر میدهد و این بو بست که به « بهروزی » میکشد

غبار راه طلب ، کیمیای بهروزیست

غلام دولت (به معنای سعادت) آن خاک عنبرین بویم

و بو که اینهمانی با مهر نهفته در گوهر جان دارد ، در زهد، نیست

ز زهد خشک ملولم ، کجاست باده ناب

(باده ، آتشیست که بوی مهروراستی را در انسان میافروزد)

که بوی باده ، مدامم ، دماغ تر دارد

اگر به باده مشکین ، دلم کشد ، شاید

که بوی خیر ، ز زهد وریا نمی آید

این بوی گل (ارتا = گلچهره) است که مهر را در دل بر میانگیزد

برخاست بوی گل ، از در آشتی در آیی

ای نوبهار ما ، رخ فرخنده فال تو

با این بوی مهر است ، که جانها و خردها، بیدار میشوند . چرا سروش

که آورنده اندیشه (= فرمان) بهمن یا آسن خرد از ژرفای تاریک

ضمیر انسانست ، انسان را بیدار و هشیار (اوشین گاه) میسازد ؟

چونکه سراسر وجودش بوی مهر میدهد . در شاهنامه درباره سروش

میآید که

چو شب تیره تر گشت از آنجایگاه

خرامان بیامد یکی « نیک خواه »

فرو هشته از مشک ، تا پای موی

به کردار حور بهشتیش ، روی

سروشی ، بدو آمده از بهشت که تا باز گوید بدو ، خوب وزشت

که تا بندها را بداند کلید گشاده ، به افسون کند ، ناپدید

نیکخواه ، ترجمه « خجسته » است که گل همیشه بهار مییابد .

سروش دارای مویا گیسوی مشکین هست که از سرش فرو هشته و تا

پایش را پوشیده است . سروش ، سراسر وجودش، بوی مشک میدهد .

از این رو هست که همیشه بیدار است و همیشه انباشته از مهر به

جانهاست و هرجانی را از خطر آزرده شدن ، آگاه میسازد و بر میانگیزد و برای هرانسان با همین بوئیدن « کلید شناخت خوب وبد » را میآورد . هرانسانی ، ازبوی سروش که از نزد بهمن (اصل آشتی وهماهنگی درگوهرانسان) میآید ، کلید شناخت خوب وبد را می یابد .

گفتم که بوی زلفت ، گمراه عالم کرد

گفتا اگر بدانی ، هم اوت ، رهبر آید

مدامم مست میدارد نسیم جعد گبسویت

خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت

من وبادصبا مسکین دوسرگردان بی حاصل

من از افسون چشم مست و او ازبوی گیسویت

این مستی ، انقلاب وجودی انسان در بیدار شدن از مهر است . این بوی هست که گوهر همه انسانها را بسوی سیمرغ میکشد . افروختن این بو درگوهرانسانها نیز هست که سیمرغ را بسوی انسانها میکشد.

حافظ و رند الحمی

انت روائح رند الحمی و زاد غرامی

فدای خاک در دوست باد جان گرامی - حافظ

حافظ میگوید که ای دوست ، تو بوهای خوش « رند در آتش گداخته » ریخته شده ای ، که عشق را در من میافزائی . « رند » که شریعت وطریقت « رندی » شده است ، بوهای خوش درختان برگ بو (صندل) ومورد و عود هستند که هر سه « رند » نامیده میشده اند و آنان را سوده یا رندیده ، در آتشدان یا آتش میریخته اند تا بوی مهر ، جهان را پر کند . این درختان اینهمانی با خدایان مهر و دوستی وعشق داشته اند . خود سیمرغ در شاهنامه برفراز ، همین سه درخت ، آشیانه دارد. اینست که رندی ، طریقت و شریعت ومذهب این خدایانست که اصل مهری وعشق ودوستی بوده اند که جهان وزمان وزندگی را میآفرینند . « رند الحمی » در شعر حافظ ، اشاره به این

خدا هست که محبوبه و معشوقه اوست . چون این درختان خوشبو که « رند » نامیده میشوند اینهمانی با این خدایان داشته اند . « حمی » ، گرمای آفتابست . « حم » به معنای گرم کرده ، تافتن به تتور آتش و گداختن ، ودنبه و پیه گداخته است . رند که برگها و چوبهای رندیده این درختان خوشبوی است ، در آتش گدازان افشانده میشد و بوی مهر از آنها برمیکشاست ، که اینهمانی با مهر و دوستی و عشق داشت . با همین بوی از ریختن رند در آتشدان (مجمر) بود که خدا (سیمرغ ، ارتا ، خرم) را فرامیخواندند . سوختن پرسیمرغ نیز همین « فراخوانی سیمرغ با بوی پر خودش » هست (پر = برگ) که برگهای چوب درختان خوشبو میباشد که اینهمانی با سیمرغ دارند . و « حمی » در عربی به « محل اقامت معشوقه که دست هیچکس بدان نمیرسد میباشد » . و زال ، هنگامیکه رستم و رخس در نبرد با اسفندیار بسختی خسته و آزرده شده اند ، با ریختن همین رند ها در سه مجمر ، سیمرغ را به یاری میخواند تا با مهرش ، جان آزرده رستم و رخس را از درد رهائی بدهد . زال در فراز کوه :

به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد

ز خون جگر ، بر دو رخ ، جوی کرد

بدو گفت سیمرغ ، شاهها چه بود

که آمد ازین سان ، نیازت به دود

سیمرغ ، مهر به همه جانها میورزد ، چون خودش « جانان = خوشه همه جانها » است ، و هر دردی و آزاری به هر جانی ، درد و آزار او هست . اینست که بر ضد هر گونه آزاری هست و اصل آزار ، در فرهنگ ایران ، « خشم » نامیده میشود که به معنای « قهر و پر خاش و پر خاشگری و ترساندن و کین ورزی » است . اینست که « بهمن و ارتا و سروش » ، ضد خشم ، یعنی ضد آزار به هر جانی (ولو دشمن و کافرو مجرم و ملحد ... باشند) هستند . در فرهنگ ایران ، این سروش (آورنده اندیشه از بهمن ، اصل آشتی و شادی) که فرمان میآورد ، خودش سرپای بوی مشک میدهد ، یا بسختی دیگر ،

گوهرمهر است (نیکخواه = خجسته = ارتا) و واژه « فرمان » ، به معنای « امر و حکم از قدرتی » نیست ، بلکه به معنای « اندیشه از خردبهمنی خود انسان » است . از آنجا که « ترس » در فرهنگ ایران ، تجلی یا پیدایش خشم (قهر و پرخاش و درشتی) است ، جان و خرد (اخو ، ارتا و بهمین = فطرت) انسان را می آزارد . پس قدرتی یا الهی که با ترساندن ، از انسان ، عمل و اندیشه و گفتار نیکو می خواهد ، نخست خودش کارش را می کند ، و این شر را وسیله رسیدن به خیر میداند . بنا بر این شریعت رندی ، در تضاد با شریعت اسلام است ، و این شریعت و طریقت و مذهب حافظ است .

شریعتی که بر پایه ترساندن (آزردن) نهاده شده

اکنون نخستین پیام الله به رسولش محمد اینست که « قم فاندر = برخیز و مردم را بترسان » . با انداز ارورهاب و ترساندن و بیم کردنست که مردمان ، ایمان به شریعت اسلام می آورند . و فقط با ایمان آوردنست که الله نسبت به آنها « رحمان و رحیم » است ، و گرنه در کفر (ایمان نیاوردن به شریعت او) ، دچار عذاب و شکنجه و نابودی خواهند شد ، چنانکه سراسر بشری ایمان ، با طوفان نوح ، نابود گشتند . الله مقتدر ، « رحیم » است ، رحم میکند و رحم ، به کلی با « مهر » فرق دارد . رحم ، پدیده ایست که با قدرتمند کار دارد . رحم ، ویژگی قدرتست ، نه عشق . نیک و بدی که استوار برترسیدنست (امر به معروف و نهی از منکر) و بکن نکن است ، ضرورتاً به « ریا و تزویر و مکر و خدعه و تظاهر در اطاعت » میکشد ، که برضد فرهنگ ایرانست که بر پایه « راستی = حقیقت » بنا شده است .

بنا بر این ، شریعتی که حافظ از آن در غزلش صحبت میکند ، شریعت اسلام نیست . او رندی را نیز مذهب و طریقت و کیش و شیوه می نامد . شریعت اسلام ، با همین نخستین رسالتی که محمد دارد ، در پی

ترساندن و آزار رسانیدن است . جائیکه بیم و ترس هست ، خشم (قهر و پرخاش و خشونت و تهدید) هست ، و جائیکه ترس از خشم هست ، دروغ و تزویر و خدعه و ریا (بی حقیقتی و ضد حقیقتی) هست . ولی فرهنگ ایران ، بر ترس از خشم (غضب و رحم) الله بنیاد نشده است ، بلکه بر عشق به اصل زیبائی در هر جانی در گیتی بنا شده است . تقوا ، عمل و اندیشه ایست که پیایند همین ترس و خوف از غضب الله است . فرهنگ ایران ، بر کشش و یازیدن به زیبائی ها ، در بُن همه چیزها در گیتی بنا شده است . نیکی ، انچیزیست که در گوهر چیزها و انسانها هست و میکشد . نخستین عنصر هر چیزی ، یا آتش جان هراسانی ، « ارتا » هست که ویژگی فطریش ، « هوچهره = زیبائی = حُسن = خوبی » و « سریره = زیبائی = حُسن = خوبی » است . ارتا ، هوچهره و سریره هست . این « عشق یا کشش یا یازش به زیبائی گوهر خدائی هر چیزی » است که انسان را « خواستار جهان یا گیتی » میکند . انسان ، خواستار جهان و زندگی در جهانست ، به عبارت دیگر به زیبائی ها در گوهر همه چیزها در گیتی ، مهر میورزد و آنها را میکاود و میزاید و پدیدار میسازد . این عشق به زیبائی در درون چیزها در گیتی ، « خواستار جهان بودن » ، خوانده میشد که امروزه بدان « سکولاریسم » میگویند . به عبارت دیگر ، انسان ، زیبائی خدا یا اصل جهان را در « آینه گیتی » میدید و انسان ، از همه آنها ، خواستگاری و خواستاری میکرد . این کشش و یازش به زیبائی اصل خدائی در هر چیزی در گیتی ، و پدیدار ساختن زیبائیهها از گوهر انسانها و طبیعت ، « رندی » خوانده میشد . « رند » ، عاشق تجلی یا پیدایش اصل زیبائی از گوهر هر چیزی در گیتی ، در همین جهان مادی هست ، که بیخ و بُن شادی میباشد ، و این تجلی یا پیدایش ، همان مفهوم « راستی یا آشه » هست . « ریا و تزویر و خدعه ، که جدا ناپذیر از ایمان به الله ترساننده و انداز و ارباب کننده » است ، درست در مقابل این « راستی » میایستد ، که استوار بر « رندی = عشق و دوستی به زیبائی در طبیعت چیزها »

است . باده یا می یا بگمزی یا نبید ، در فرهنگ ایران ، نیروی انگیزنده « آشکار شدن گوهر زیبای انسان در راستی و شادی » است .

ریا ، حلال شمارند و جام باده ، حرام

زهی طریقت و ملت ، زهی شریعت و کیش

پس این « شریعتِ مای حافظ » ، چنین شریعتی نیست . درست ، جانِ رند که « اصل عشق و دوستی و یازش به زیبائی » هست ، از این ریا در هر زهدی ، به سختی فرسوده و ملول و آزرده میشود ، که باز آتش اشتیاق به راستی (صداقت = حقیقت) را درو شعله ورمیسازد :

ریای زاهد سالوس ، جان من فرسود

قدح بیارو ، بنه مرهمی بر این دل ریش

با سلطه شریعت اسلام با شمشیر و قساوت بی نهایتی که نشان دادند ، کسی دیگر جرئت آن را نداشت که نام « خرم دین » را بکار ببرد ، و بنا چار از نامهایی بهره مند میشدند که فقط آشنایان با فرهنگ ایران آن را هنوز میشناختند . « رند » یکی از این اصطلاحات بود . « رند » کیست و « رندی » ، چه مذ هب و طریقت و شریعت و کیش و شیوه است ؟ رند ، از یکسو ، نام اصل عشق و دوستی در فرهنگ ایرانست که بُن آفریننده جهان و زمانست .

و ایرانی از این « رندی که اصل عشق و دوستی و مهر و آشتی » است ، هیچگاه دست نکشیده است و دست نخواهد کشید :

از دم صبح ازل ، تا آخر شام ابد

دوستی و مهر ، بریک عهد و یک میثاق بود

روز نخست ، چون دم رندی زدیم و عشق

شرط آن بود که جز این « شیوه » ، نسپریم

مفهوم « رند و رندی » از کجا آمده است ؟

رندی ، شیوه زندگی و منش مردمی ایرانیست که ریشه در فرهنگ کهنش دارد . این مفهوم « رند و رندی » از کجا آمده است ؟ خدایان ایران ، همگی ، اینهمانی با گیاهان و گلها و درختان و خوشه ها داشته

اند . از این رو گوهر و نهاد همه این خدایان ، « رنگ و بوی » بوده است . رنگ ، شیرابه همه گیاهان بوده است و همه ، « بوی مهر و آشتی و دوستی و عشق » میداده اند . این رنگ و بوی ، از هم جدا ناپذیر بودند . چنانکه معنای خود واژه « بوی » ، در ترکی ، به معنای رنگ است . و در ترکی به شنبلیله (حلبه = ال + به) بوی یا بوی ئوتی گفته میشود و شنبلیله ، اینهمانی با خدای روز 23 دارد که « دی به دین » باشد و مردم این خدا را « جانفزا » میخواندند . دی به دین و دی به آذر و دی به مهر ، هر سه ، سه چهره دی = آذر + دین + مهر را نشان میدادند ، و دی که همان مهر و همان خرّم و همان « به = بهی » است ، خوشبو هست . از این گذشته ، واژه « گون = gaona = gun » نیز ، هم معنای رنگ و هم معنای بوی را داشته است . هوگون (vohugaona = hugun) که به رنگ زیبا و چوب خوشبو گفته میشود ، نام درخت صندل (برگ بوی = غار) و نام « کندر هندی » است که « بهروج » باشد . صندل درخت خوشبوئیست که بر فرازش آشیانه و خانه سیمرغست . و بهروج (بهروز) هم نام زُهره (بیدخت = خرّم) و هم نام بهرام است . بوی کندر ، پیکریابی عشق بهرام ورام (زهره) باهمست . کندر (بهروج) ، در ایران به صمغی (ژد) گفته میشد که از درختان تیره سرو فراهم میشد . و درخت برگ بو و سرو ، درختان « همیشه سبز » هستند . از این رو « و هوگون = هوگون » ، هم خوشبو و هم خوشرنگند .

هر روزی در تقویم ایران ، اینهمانی با خدائی و رنگی و بوی خوشی و آهنگ موسیقائی ویژه ای داشته است . « رند » ، نام درختان و گیاهان خدایان آفریننده گیتی در ایران بوده اند ، که اصل عشق و دوستی و آشتی و مهر و خرّمی و جشن و شادی بوده اند ، که با آن ، گوهر جهان را سرشته اند . اینست که بوی برگ و چوب این درختان ، مهر و آشتی و دوستی و خرّمی و شادی بوده است .

« رند » به Laurier = Lorbeerbaum درخت برگ بوی گفته میشود که نامهای گوناگون دیگر هم دارد . از جمله نامهای آن غار و « نرد »

وماه بهشتان و « دهمست = دهما + اُست » است . دهما ، یکی از نامهای خدای روز بیست ونهمست که نامش « مرسپنتا = ماراسفند » میباشد (در عربی ، معنای دهما باقی مانده است ، ولی در یزدانشناسی زرتشتی ، این معنا ، حذف شده است . یزدانشناسی زرتشتی با خدای روز بیست ونهم ، در دسر فراوان داشته است)

دهمست (ربطی به ده تا مَسْت ندارد) بلکه به معنای « تخم خدای مهر و دوستی و عشق » است . در شاهنامه ، هنگامی خون سیاوش را به زمین میریزند ، از آن درخت نرد که همین درخت همیشه به غایت سبز و خوشبو است ، میروید که تا با آسمان میبالد . نام دیگر درخت برگ بوی « سندل = سند + ال » است . لانه سیمرغ بر فراز کوه البرز ، روی سه درخت 1- شیز (سروکوهی = پیرو = اردوج) ، و 2- سندل ، و 3- عود قماری بنا شده است . و در بررسیهای گسترده ، دیده خواهد شد که درست « سندل » ، به معنای « زخدای عشق و دوستی » هست و واژه « پسند » و « خرسند » نیز ، از همین پیشوند « سند » ساخته شده است . درخت برگ بو یا رند ، اینهمانی با روز بیست ونهم در هر ماهی دارد . خدای این روز ، مرسپنتا = ماراسفند نامیده میشود . یزدانشناسی زرتشتی ، بجای آن « مانترا سپنتا » میگذارد و آنرا کلام مقدس اهورا مزدا تعبیر و ترجمه میکند . البته روزهای ماه ، همه اینهمانی با خدایان ایران داشته اند و نادرست بودن این ادعا و ترجمه ، از همین نکته فاش و آشکار است . « مرسپنتا » به معنای « اصل افزاینده مهر و پیوند » است (سپنتا ، به معنای افزاینده است ، مراجعه شود به یوستی) . مریا مار یا امر ، همان پیشوند « مردم = مرتخم » ، « مرسین = مرسننا = مورد » و « امرداد = امر + تات » میباشد . در عربی یکی از نامهای ابلیس ، شاه پریان = ارتا (هوفری ، آتش جان = هوفری یان) ، خدای مجوس ، « ابومره » و « عمرو » هست که همان « امر و » باشد ، که یکی از نامهای سیمرغ است . خدای روز بیست ونهم ، سیمرغ است که اصل پیوند و عشق و دوستی و زناشویی میان « رام جید = روز بیست و هشتم » و « روز سی ام ماه

= بهرام « است . یزدانشناسی زرتشتی میکوشد که نامهای این سه روز را تا میتواند تحریف و مسخ کند ، تا تصویر نخستین پیدایش زمان جهان را در فرهنگ ایران ، تاریک سازد . چون این سه روز آخر هر ماهی ، باهم ، اصل پیدایش جهان و زمان و زندگی از نو هستند . جهان و زمان ، از این سه تخم ، فرشگرد می یابد .

جهان و زمان ، از خواست اهورامزدا ی زرتشت ، خلق نمیشوند ، بلکه از « تخم عشق و دوستی میان دو بُن » میرویند . به عبارت دیگر سیمرغ که همان « رند » باشد ، اصل پیوند میان رام و بهرام ، میان زهره (بیدخت) و بهرام هست و از این « جفت شدن دو بُن باهم » ، که همان عشق ورزی « گلچهره و اورنگ » حافظ باهم باشد ، جهان زندگی و زمان از سر پیدایش می یابد . اینها باهم ، « چکاد درخت زمان » یا « چیتراکات = چهارآزاد = تخم بر فراز » میباشند ، و از این بُن ، که عشق رام (زهره = بیدخت) و بهرام باهمست ، جهان و زمان ، آفریده میشود .

این اصل پیوند و مهر و دوستی میان زهره و بهرام ، همان « رند » یا همان « سیمرغ = مر سپنتا = مار اسفند » است . مَر یا مار ، در اینجا ، معنای « مهر و عشق و دوستی » دارد که سپنتا (= افزایشده = اف + زاییدن = af+zaayitan) میباشد . یزدانشناسی زرتشتی این واژه را به « مقدس » تعبیر میکند . این زنخدا ، رند افریس هم نامیده میشود است . در برهان قاطع درباره واژه « رند افریس » میآید که این واژه به معنای « پادشاه پادشاهان و کنایه از پروردگار » است و سپس میآید که « درختی است که بار آن درخت ، مرغ است » . اینها اشاره و کنایه از « سیمرغ » است .

**رند ، نام سه درخت خوشبویست که اینهمانی
با خدایانی دارند که اصل مهر و شادی هستند**

رند ، نامیست که به سه درخت بویا گفته میشود که نقش بزرگی در زندگی ایرانیان داشته اند . یکی به درخت صندل گفته میشود که در آنچه رفت ، توضیح داده شد . دیگر ، به درختچه « مورد » گفته میشود که درخت نخستین روز هر ماهیست و بوی خدای این روز را میدهد ، و سه دیگر ، نام درخت عود است که بوی نخستین عشق آفریننده جهان را میدهد، و آن اقتران هلال ماه با خوشه پروین است . و درست سرهر انسانی که ماه پُر برفراز سرو همیشه سبز است ، همین « عود » میباشد که برفراز آن و صندل و سروکوهی ، آشیانه سیمرخ است . شناخت این سه درخت رند که بویشان ، زمان و جهان و زندگی را میانگیزد و بیدار میسازد ، گوهر « شیوه یا کیش رندی » را مشخص میسازد .

رند = صندل + مورد + عود
رند = عطر مُثلث = بوی مهر از بُن هستی

رند = صندل = مَر سَئنا = اصل دوستی و مهر در زمان
رند = مورد = خرم = اصل آفریننده جشن در جهان
رند = عود = بُن مهر در جهان = اقتران ماه با پروین

رند، بوی خوش سه درخت بویا هست که پیکریابی اصل مهر و دوستی در بُن زمان و در بُن آفرینش گیتی هستند ، که با هم میآمیزند و زندگی را از نو بیدار و تازه میکنند (فرشگرد = تازه شدن زندگی از نو) . این اندیشه آمیزش سه بوی خوش که جهان هستی را میانگیزد و بیدار میسازد و از نو، هستی می بخشند ، سپس در فرهنگ ایران بنام « عطر مثلث » باقی میماند .

روحانیان، مثلث عطری بسوخته
 وز عطرها ، مسدس عالم (عالم شش سو) شده ملا – خاقانی

از دم خُلق تو درمسدس گیتی
 بوی مثلث ، به هر مشام برآمد - خاقانی
 دست صبح از عنبر و کافور و مشک
 صد مثلث ، رایگان آمیخته ... خاقانی

رند، هم به درخت مورد و هم به درخت صندل و هم به درخت عود میگفته اند ، چون هر کدام از آنها نماد یکی از این « مهربویا » در بُن آفرینش میباشند . نخستین روز هر ماه ، نزد اهل فارس ، « خرّم ژدا » بود ، نه اهورامزدا ی زرتشت . از این رو مردم این روز را « جشن ساز » یعنی آفریننده جشن و سوره شادی میخواندند . این روز آغازین ، غایت زندگی در گیتی و زمان را مشخص میساخت . خرّمی (هو + رم ، هور + رم) ، بُن زمان و زندگیست . این خدا با « مورد = myrtus » اینهمانی داده میشد که نام دیگرش همان « رند » است . این درخت بویای همیشه سبز (سبز ، در فرهنگ ایران معنای مهر و عشقی را دارد که بُن جهانست ، مخفف ساپیزه) ، نامهای گوناگون دارد که کاملاً هویت آنرا برجسته و چشمگیر میسازند . از جمله نامهای آن 1- مرسین (مر + سننا) ، 2- یاس (یاز = آرزومندی و اشتیاق و عشق) 3- رند 4- زند 5- آس (سنگ ، اتحاد و اتصال و آمیزش) 5- اسمر = اس + مر 6- امر = امار 7- جمبلاس (چنبلی + آس ، چنبلی = گل یاس سفید) . یاس و مورد هر دو ، اینهمانی با این زندا خرّم و جشن ساز و رامشگر دارند . « مَر = امر = امار » ، همان پیشوند زخدای روز بیست ونهم ، خدای دوستی و عشق در بُن زمان هست ، که هم به معنای « جفتی = دوستی و مهر و انبازی » و هم به معنای « سی و سه خدای ایران = مهر خدایان به هم » هست و این خدای افشاننده تخم های خوشه درخت هستی است که در عربی « عمرو » و « ابومره » نام ابلیس ، شاه پریان شده است .

« مر » ، همان پیشوند واژه « مردم = مر + تخم = انسان » هست (نه چنانکه یزدانشناسی زرتشتی ، به مرت + تخم = تخم یا اصل مرده ، تجزیه میکند) . « مَر » همان پیشوند خدای « مردوک = مردوخ »

است که کورش به نام او منشورش را مینویسد ، چون « مردوخ » که در اصل « امر + ئوتی » باشد ، همان سیمرغ یا « مرسئنا » هست ، چون ئوتی که به طور کلی هر گیاهیست (ئوت = عود) اینهمانی با نای (دوک = دوخ) داده میشود که « سیمرغ = سننا = سه نای = نای » باشد . انسان یا « مر + تخم » ، تخم و تبار و فرزند این خدا هست . در این خدا ، که خرّم باشد ، ویژگی شادی و خوشی و جشنی « شیوه یا کیش رندی » مشخص میگردد .

خرّم ، نخستین پیدایش « روز 28 = رام جید + روز بیست ونهم = مرسئنا + روز سی ام = بهرام » ، سه روز یا سه تخم و شاخه آخر هر ماهیست ، و درست دیده میشود که این نخستین روز زمان، چه در سال چه در ماه ، همان « مرسپنتا = مار اسفند » ، اصل دوستی و عشق و مهر و پیوند ، در شادی و جشن هست که روز 29 پایان ماهست . مرسپنتا ، یا « رند آفریس » اصل عشق و دوستی و مهر و آشتی میان رام (= شاده = جی = بیدخت = زُهره) روز 28 و بهرام (بابک = پابغ = خدای جنبش و سیروس لوک و دینامیک) است و از این عشق است که نخستین روز ماه آینده ، خرّم (شادی و سازنده جشن) است . رند آفریس که « رند ا- فریس » باشد به معنای مهر یا بوی مهریست که جهان را همیشه از نوسبز و تازه (فریز = فریش = فرش ، فرشگرد) میکند .

عشق و دوستی و مهر ، زندگی شاد را از نو میآفریند . این را فرشگرد مینامیدند . مار اسفند، خدای روز بیست ونهم ، نه تنها با « برگ بو = نرد = صندل = غار » اینهمانی داده میشود ، بلکه همچنین اینهمانی با « زعفران = کرکم » داده میشود (بندهش ، بخش نهم) که گوهر انسان را « خنده » میداند . بنیاد فرهنگ ایران این اندیشه بوده است که « زائیده شدن ، خندیدن است » . هستی یافتن ، خندیدن است . درست واژه « خنده » ، همان واژه « زائیدن » است که من بارها بررسی کرده ام . خنده ، اینهمانی با « هستی یافتن » دارد . انسان ، نیاز به

سببی ندارد تا بدان بخندد ، بلکه انسان، هست ، چون هستی ، خنده است .

به عبارت دکارتی ، من هستم ، چون میخندم . من میخندم، پس هستم . هستی ، خندانست . خود این اندیشه ، کل فرهنگ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را معین میسازد . پرتوی از این اندیشه ، آنچه‌یست که امروزه بنام « سکولاریسم » آرزو کرده میشود ،

واژه‌ها دروغ داشته میشود . در شاهنامه سکولاریسم از جمله ، « جهان- خواستاری » خوانده میشود . جمشید که بُن همه انسانهاست ، « جهان- خواستار » است . این اندیشه ، بر ضد اندیشه بودا و همه ادیان ابراهیمی و آموزه زرتشت و فرهنگ یونان است . آنکه درگیتی نمیخندد ، « نیست » . این فلسفه بنیادی زندگی ایرانیست ، نه نکته پرانی ادبی و لطیفه و جوک که نباید به جد گرفته شود . انسان به چیزی نمیخندد ، و به سبب و علت خارجی ، به خنده انگیخته نمیشود ، بلکه هستی او با خنده و شادی اینهمانی دارند . شادی و هستی هر دو پشت و روی نقد هستند .

بازداشتن مردم از شادی و خرّمی درگیتی ، نابود کردن و « آزدن جان » است . خدای ایران ، خدای خندان است . این اندیشه در همان گیاه « زعفران » پیکر می یابد . در بندهش ، زعفران ، کرکم نامیده میشود که در سانسکریت ، کورکوم = kur-kuma باشد . پیشوند « کور » به معنای « بچه و کودک » است و « کوم » به معنای زهدان است . زعفران یا کرکم ، پیوند و انبازی « تخم و تخمدان = جنین و زهدان » را بیان میکند که اصل « پیدایش و زایش و آفرینندگی و شاده » شمرده میشد . زرخدای بیست و نهم (مر + سپنتا) ، بیان نخستین پیدایش نطفه هستی از عشق و ورزی میان اصل مادینه (رام) و اصل نرینه جهانست که در روز یکم ماه زائیده میشود . خرّم ، دختر یست که از عشق درقله درخت زمان ، زاده میشود . این اندیشه در شاهنامه در داستان زادن « فرود » که فرزند سیاوش و جریره (دختر پیران و یسه) است ، بازتابیده میشود :

همان مادر کودک ارجمند

جریره ، سر بانوان بلند

بفرمود ، یکسربه فرمانبران

زدن دست آن خُرد (نوزا) ، بر زعفران

نهادند بر پشت این نامه بر که پیش سیاوش خودکامه بر

زعفران ، ویژگی باززائی و نوزائی و رستاخیز را بیان میکند . از این رو بود که زعفران در مراسم دفن یا سوختن مردگان بکار برده میشد ، چون مرده از آن از نو ، زاده میشد . انسان ، گوهر زعفرانی دارد ، چون همیشه از نو، فرشگردمی یابد ، از نو درشادی زاده میشود ، از نو ، شناخت تازه می یابد . عطار در خسرو نامه میگوید :

دل هر مز ، از آن شادی چنان شد

که گوئی مغزاو ، چون زعفران شد

دین که ویژگی « آبستنی و زایندهگی بینش درهر انسانی » است ، با همین زعفران (کورکوم) بیان میشود . کاربرد مفهوم « رنگ زرد زعفران » ، با « گوهر و مغز زعفران داشتن » فرق دارد . رنگ زرد زعفران برای بیان غم و اندوه و درد ، در اثر فراموش کردن معنای اصلی زعفران بوده است . این اندیشه « خنده و زعفران » سپس در اصالتش فهمیده نمیشود ، چون می پنداشتند که انسان فقط به سببی ، میخندد . به عبارت دیگر ، فرهنگ ایران را که « گوهر هستی » را بطور کلی ، شادی و خندان میدانست ، به کلی فراموش کرده بودند . مثلاً نظامی در شرفنامه ، در داستان مربوط به شاه بردع (هروم = زرخدا ی ایران) میآورد که گوئی در مُلک او :

زمینش به آب زراغشته اند تو گوئی در آن زعفران کشته اند

خرامنده برسبزی آن زمی خیالی نیابد ، بجز خرّمی

ولیکن این معنی فراموش ساخته میشود و سپس میآید که :

نمودند کین زعفران ، گرنه خاک

کند مرد را ، « بی سبب » ، خنده ناک

برای خندیدن ، باید حتما سببی داشت . خنده ، پدیده ای عارضی هست، نه وجودی و گوهری . در همین راستا نیز عطار میاندیشد
 چون نیم در سبب، چرا گویم شادی از زعفران ، همی یابم
 انسان ، « تن = زهدان » و آتش جان ، که تخمه در آنست . به عبارت دیگر همان « کورکوم = زعفران » هست . خنده انسان ، سببی نیست و انسان ، بی سبب میخندد ، چون هنگامی هست که خندان یا زاینده بینش و شادی و روشنی حقیقت از خود هست.
 اندیشه بنیادی فرهنگ ایران که شادی و خنده ، جدا ناپذیر از هستی است ، فراموش ساخته شده است . انسان ، نیاز به شادی و خوشی و طرب و خرمی در این گیتی دارد ، تا هستی بیابد . هستی و خنده (شادی و طرب) ، دورویه یک سکه هستند

اندیشه نقد بودن شادی و هستی در گیتی

شادی و خوشی و سعادت باید نقد باشد ، تا احساس هستی در گیتی باشد . اطاعت از امر و نهی ، برای رسیدن به شادی و سعادت در آخرت ، ریا و دروغ و تزویر و مکر خلق میکند . درست این بزرگترین ورطه و شکافتگی پل ناپذیر ، میان « زهد » و « رندی » هست .
 اینهمانی « هستی و زندگی » با « خنده و شادی » ، که هستی و زندگی را با شادی به هم پیوسته میداند، بر ضد مفهوم آخرت ، و ایمان به آخرت برای دریافت پاداش کار نیک (اطاعت از امر الله) و کیفر در دوزخ (برای عدم اطاعت از امر الله) است . البته فرهنگ ایران ، همین تضاد را با آموزه زرتشت و آئین مزدیسنا نیز داشته است . اینست که حافظ میگوید :

چو طفلان ، تا کی ای زاهد فریبی

به سیب بوستان و شهد و شیرم

با ایمان به آخرت ، انسانها را کودک صغیر میکنند و میفریبند .

در عیش نقد کوش ، که چون آبخور نماند

آدم ، به هشت ، روضه دار السلام را

آدم نیز برای نبود همین بهشت نقد در همان بهشت کذائی بود ، که خودش بهشت را به هشته (ول کرده) است . الله ویهوه اورا از بهشت ، طرد و تبعید نکرده اند ، بلکه چون شادی در بهشت ، نقد نبود ، بهشت را با خواست خود ترک کرده است .

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عاقل است که نسیه خرید و ، نقد ، بهشت

البته مفهوم « بهشت » در فرهنگ ایران از نام خدای ایران ، همین اردیبهشت (ارتا واهیشته) پیدایش یافته است و آئین زرتشتی ، آنرا مسخ و تحریف کرده است . چون ارتا ، خدای ایران خوشه تخم انسانها بوده است ، و این تخمها (ارتا = اند = اخو = فرن) در تن انسانها « هشته = واهشته » میشده است ، و بدینسان در اقتران خدا با انسان ، در انسان ، بهشت به وجود میآمده است . و با آزدن جانها از قدرتهائی که اخلاق را بر پایه امر و نهی می نهند ، دوزخ (دوژ + اخو) در همین گیتی ، خلق کرده میشود .

آمرزش نقد است ، کسی را که در اینجا

یاریست چو حوری و ، سرائی چو بهشتی

زیستن با زنی زیبا و نیک در خانه ای مطبوع در همین گیتی ، بهشت نقدیست که هیچ نسیه ای جایش را نمیگیرد ، و تا کنون تاریخ مسلمانی به خوبی نشان داده است که برای رسیدن به همین زندگی نقد در گیتی ، همه مردم را همین وعاظ و زهاد و امامان و فقهاء و قضات و و شیخان با خواستن ایمان به آخرت و اطاعت از امر الله از مردمان ، همه را فریفته اند و با همه تزویر کرده اند و همیشه زهدی را که جز ریا نیست ، فروخته اند و خون مردمان را ریخته اند و مال مردمان را به غنیمت گرفته و غارت کرده اند و همیشه اسلامی راستین از نو ساخته اند :

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز ، بود فردائی

خرم، زرخدای نخستین روزماه، رند است

زندگی در جهان با روز « خرم » که نخستین پیدایش « عشق = رند = هماغوشی رام و بهرام = دویُن ، جفت باهم » است ، بنیاد گذارده میشود . و انسان « باده نوشین » را که خدا = خرم = هور + رام باشد ، مینوشد و از آن همیشه خرم (راست و شاد) میزید . خدا ، در فرهنگ ایران ، « نوش + آوه » یا « خور + آوه = خرابه » یا اسانس شادی روان در گوهر همه چیزها بود که انسان را « سرشاری از شادی » میکرد و نام این « سرشاربودن از شادی = مد = mada » بود که تبدیل به واژه « مست » در زبان فارسی شده است . مد = که مستی شده است به معنای لبریزی از: سرور و شادی و هیجان و الهام و شوق و شهوت و میل جنسی و شراب و عسل و ورودخانه و هوم (شیره همه گیاهان) و چیز زیبا هست (سانسکریت) .

مستی و دیوانگی ، نام این تجربه مستقیم انسان از خدا یا حقیقت بوده است که زهشی (immanent) در هر انسانی و هر چیزی در گیتی هست . واژه « خرم » ، هم ترکیب « هور + رم یا هور + رام » است و هم ترکیب « هور + رام » . « هور » ، که در اصل « خور » بوده است و واژه های « خرابه = هور + آوه » و خرابات از آن ساخته شده ، معنای « ماده سکر آور = شراب » را دارد . این « خور آوه » ، همان رود « وه دایتی = دهشت نیکو » است . خدا یا سیمرغ (ابرسیاه بارنده) تبدیل به دورود باهم جفت « ارنگ » و « وه دایتی = خور آوه » میشود . در خرابات ، انسان ، خور آوه ، خدا را مینوشد .

خرم = هور رام ، به معنای « رام مست کننده » است . رام که همان بیدخت وزهره باشد (ولی دریزدانشناسی زرتشتی ، نرینه ساخته شده) ، اصل زیبائی و رامشگریست که دیدار زیبائیش و شنیدن موسیقی اش ، همه را رقصان و مست (سرشار از شادی و عشق) میکند . واژه « مد = mada » که در فارسی « مست » شده است ، به معنای « سرشاری و لبریزی از شادی و از عشق » هست . چنانچه فرامرزو

بانوگشسپ ، دربانوگشسپ نامه ، هردو از دیدن زیبائی دخترشاه پریان (خرم = بیدخت = زهره) ، به دوگونه شیفته و مست میشوند . مستی بانوگشسپ از دیدار زیبائی خدا ، در آفریدن نقش زیبا پدیدار میشود . نقاشی ، تجربه زیبائی خدا هست .

انسان با دیدن زیبائی خدا ، مست و دیوانه میشود

باربد ، لحن روز بیست و هشتم را که این زنخدا باشد ، باده نوشین یا نوشین باده خوانده است . مستی و دیوانگی ، در فرهنگ ایران ، بیان تجربه مستقیم دینی هرانسانی ، از گوهرخدا که شیرابه روان درجهانست ، بوده است . به این مستی انسان از خدا و حقیقت ، « خرمی » میگفته اند .

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد

هر که خاک در میخانه ، به رخساره نه رفت

بر سرتربت من بی می و مطرب منشین

تا به بویت زلحد ، رقص کنان برخیزم

موسیقی و مستی و دیوانگی (خورآوه = خرابه) ، تجربه مستقیم دینی از « خدای ایران » بود که خودش آب و باده و مایعیست که در زندگی روان است و میتوان مزید و چشید . از این رو نام زنخدا « خرداد » که « خدای آب به معنای گسترده اش هست = همه شیرابه ها » ، واصل « خوشباشی درگیتی » است ، « مد = mada » بوده است . به همین علت نام روز ششم ماه فروردین « بوخت = رهائی و نجات = خرداد » بوده است . همین خرداد ، همان « هاروت » است که با ماروت (امرتات) همزادش ، در چاه بابل آویخته میشوند و با آنکه زبانشان ، یک انگشت از آب فاصله دارد ، هیچگاه نمیتوانند آب را بنوشند . این خدایان سعادت (هوخت = رهائی) انسان در این گیتی ، همیشه از شادی و خوشی و خرمی ، محروم میمانند .

این دوزنخدا ، درهردهانی ، اصل مزه وچشش و درهر معده ای ، اصل گوارش و افروختن آتش زندگی بودند . این خدایان که اصل وجود (دهان و معده) درهرانسانی بودند ، یعنی درگوهر جان هرانسانی بودند ازانسان تبعید و حذف ساخته و در چاه بابل آویخته میشوند .

درست اینها که اصل سعادت نقد درگیتی هستند ، رد و تبعید ونفی میگردند و گرفتاربدترین عذاب درگیتی میشوند . این عذاب و آزاروشکنجه آنست که درگیتی ، تا شهد و شیرابه لذیذ زندگی ، یک انگشت فاصله دارند و آن را همیشه می بینند و می بویند و خواستارند ، ولی هرگز نمیتوانند آن را بچشند و بمزند و از آن بهره ببرند . همیشه از حقیقت و ازخدا و شادی ، بریده شده اند . این همان « زُهدی » میشود که « ریا و تزویرو مکرو دروغ » میگردد . مفهوم و تصویر باده و شراب و مستی در فرهنگ ایران ، به کلی با مفهوم باده و شراب و مستی در اسلام فرق داشت . و شریعت اسلام با شمشیر بُرنده اش ، نمیتوانست ، چنین فرهنگ هزاران ساله ای را که از کاریزجان ملت ایران جوشیده بود ، قطع و حذف کند .

رند = عود

«عود» که همان « ئوتی » باشد ، نام همه گیاهان و درختان و همه چوبهاست . و همان واژه « وود = wood » در انگلیسی و همان واژه « وُد = عشق و مهر دوستی » در عربیست . درخت و چوب و گیاه ، پیکریابی اصل « مهرودوستی » بود . جهان هستی ، درخت زندگی بود . در شیرابه درختان (رُد = مان) که هوم یا اسانس جهان باشند ، «رنگ و بوی» از هم جداناپذیرند و درست همین « مهرودوستی » هستند . خدا، رنگ (رنگ = ار + انگ = شیرابه روان گیاهان)

است . و « رنگ = ranga » در سانسکریت به معنای رنگ و گوناگونی و شادی و عشق است . نام دیگر درخت ، « وَن = van » است ، مانند « نارون = سده = شجرة البق = درخت بغ = بو قیسا » که با خدای ایران ، اینهمانی داشت . در شاهنامه ، رستم و رخش را در تابوت ساخته از چوب « نارون » به خاک میسپارند ، چون هردو را ز خدای (نار = نئیره = زن) عشق و مهر در آغوش میگیرد ، از این روستم و رخش باز از سرزنده میشوند . همین واژه « وَن = van » که درخت باشد، به معنای « عشق و رزیدن و نگهبانی کردن » نیز هست . این واژه، در هزوارش « وَن = vun » است که « بُن = بون » شده است مانند گلبن . در واقع ، بُن ، بطور کلی ، اینهمانی با « عشق و مهر و دوستی » داده میشود .

درخت و چوب ، اینهمانی با « مهر و دوستی و عشق » دارد . در پهلوی vanditan به معنای دوست داشتن و پرستیدن و مراقبت کردن است . عشق و مهر ، خود را میافشاند . از این رو vandgar به معنای « عالی همت و بذل کننده » است . و گل بنفشه = van-afshak عشقیست که خود را میافشاند . و عشق و مهر و دوستی ، چیزیست که در پایان بر همه چیزها « پیروز » میشود . از این رو معنای دیگر « وَن » « پیروز شدن است . نام سیمرخ (ابرسیاه بارنده) ، پیروزه بود (حاجی فیروزه در نوروز) ، چون اصل مهر و عشق و دوستی است که اصل پیروزیست . در سانسکریت van-se به معنای نی + چوب نی + چوب است . vaan به معنای چوب ، ظرف چوبین ، عشق ، پرستش هست . و vaana به معنای جنگل ، چوب ، فراوانی ، چشمه ، خواهان و مشتاق است . van به معنای رغبت ، میل ، عشق ، دوست داشتن است . بخوبی دیده میشود که « چوب » و « عشق » و « نی » با هم اینهمانی داشته اند . از این جا میتوان بخوبی رابطه « عود = ابزار موسیقی » را با « عود = چوب خوشبو » تا اندازه ای باز شناخت .

زُهره سازی خوش نمیسازد ، مگر عودش بسوخت

کس ندارد ذوق مستی ، میگساران را چه شد ؟- حافظ

دانی که چنگ و عود ، چه تقریر میکنند

پنهان خورید باده ، که تعزیر میکنند

چنگ بنواز و بساز ، ارنبود عود چه باک

آتشم ، عشق و ، دلم ، عود و ، تنم ، مجمرگیر

تن درپهلوی به معنای « آتشدان » هست ، وجان ، آتشیست (هوفریان

= عود) در آتشدان تن در لغت نامه میآید که « اسب چوبین » ، به

معنای « نی است که کودکان ، بجای مرکب گیرند » .

این تصویر چوب و درخت ونی و اینهمانیش با « مهر و دوستی و عشق

و آشتی » ، گرانیگاه فرهنگ ایران بوده است . خدایان ایران که سی

وسه تا باشند ، با هم یک درخت سی شاخه بودند . سه تا ، تخمیست

که از آن این درخت میروید و سه شاخ فرازین (چیتراکات = چکاد =

سه + کات) ، همان تخمیست که افشانده میشود و درخت زمان و هستی

از آن از سر میروید . درخت سی شاخه به هم پیوسته و روئیده از یک

بن ، بیان پیکریابی مهر و دوستی و عشق ، در خدایان است . خدایان

ایران ، شاخه های درخت عشق و مهر و دوستی هستند ، که در همه یک

شیرابه « رنگ و بوی » روانست . این مفهوم خدا ، به کلی با مفهوم

« الله یا یهوه » فرق دارد که الاهان واحد قدرت هستند ، و کثرت

خدایان را به نام شرک ، رد میکنند . الله و یهوه واحد ، هیچ شریک

و همکاری را نمی پذیرند (اصل مهر نیستند) . پذیرفتن خدایان دیگر ،

در فرهنگ ایران ، بیان قبول مهر میان خدایان بود ، نه بیان تضاد

و جنگ و نزاع و دشمنی و درشتی میان آنها . منشور کوروش ، بر پایه

این شیوه برداشت از خدایان گذاشته شده بود . از این رو هست که «

بریدن یا اره کردن درخت یا چوب » در فرهنگ ایران ، به معنای

تولید افتراق و نزاع و ستیز و درشت خوئی و جنگ بود . بریدن و اره

کردن چوب ، تحول « مهر و دوستی » ، به « خشم و کین و درشتی

و پر خاشگری » بود .

این اندیشه در داستان نخستین جفت انسان (مشی و مشیانه) دریزدانشناسی زرتشتی چنین باقی مانده است . در بندهش (بخش نهم ، 104) می‌آید که مشی و مشیانه « از آهن ، تیغی ساختند ، درخت را بدان بریدند ، آن پدشخور (ظرف) چوبین را آراستند . از آن ناسپاسی که کردند ، دیوان بدان ستنبه شدند . ایشان – مشی و مشیانه – خود به خود رشک بد فراز بردند ، بسوی یکدیگر فراز رفتند ، هم را زدند ، دریدند و موی رودند » . با اَره کردن درخت یا چوب ، ایجاد ستیزه و کین و خشونت (درشتخوئی) میشود . بدین علت خدایان (مَر = سی و سه) و زمان ، درخت = مهر ، به هم پیوسته بودند . وقتی زمان ، کرانه مند شد (کرانیدن = از هم گسستن و بریدن و پاره کردن) ، جهان ، جهان کینه و خشم و قهر و درشتخوئی و ستیزندگی می‌گردد . اینکه جمشید (که بیما = که در اصل به معنای همزاد به هم چسبیده است) ، به دوشقه ارّه کرده میشود ، به معنای آنست که فطرت مهری و دوستی و آشتی ، در همه انسانها از بین برده میشود . آموزه زرتشت که بر بنیاد « همزاد جدا از هم بریده و متضاد با هم » بنا شده است ، به معنای آنست که بُن هستی ، نزاع و درشتی و خشونت و جهاد و ستیزندگی است ، که به کلی بر ضد مفهوم ایرانی از « جی = ژی » هست که به معنای « عشق و صمغ = ژد = اصل چسبندگی و مهر » است که جفت نابریدنی از همدند .

از این رو انسان ، گیاهیست که از « مهر گیاه = بهروج الصنم » می‌روید که بلا دانه (تخم مهر) نیز خوانده میشود . گیاه بهمن (هخامن = بهمنشی = منش دوستی و رفاقت) ، حسن بک نُوتی نامیده میشود که « آسن بغ عود » باشد . در کردی ، مهر گیاه ، « حسن بگی = آسن بغی » نامیده میشود که به معنای « خدای اتصال و امتزاج و یگانگی و مهر » است . از این رو روز شانزدهم هر ماهی که روز مهر است ، اینهمانی با « مهر گیاه » داشته است ، و از این مهر گیاه است که تخم انسان پدید می‌آید . چون پنج روز پس از این روز شانزدهم که اصل مهر باشد ، پنج خدا می‌آیند (می‌رویند) که با هم « تخم انسان » هستند

(روزهای سروش + رشن + ارتافرورد = سیمرغ + رام + بهرام) .
 بهمن ، عود (ئوتی) یا چوب یا گیاه « آسن = اتحاد و امتزاج و اتصال
 و یگانگی » است .

از این رو نیز خدای آشور ، مردوک (= مر + دوخ = مر + نای)
 نامیده میشود که در اصل « امر + ئوتی = عود یا چوب مهر = جفتی =
 پیوستگی سی و سه خدا با هم » میباشد . دوک = ئوتی ، یا « نای = عود
 » ، چوب مهر (وَن = ونسه در سانسکریت) است . نای ، بواسطه
 داشتن گره یا قف (که سپس کوه قاف شده است) یا بندی که دوبرخ
 را به هم متصل میسازد ، اصل جفتی (مر = سنگ = آسن)
 و مهر شمرده میشود . از این رو عود (ئوتی) و نای ، اصل مهر بودند .
 شیره همه گیاهان (عود ، هوم) بوی مهر و دوستی و یگانگی میدهند .
 بطور کلی ، گوهر « چوب » ، « بوی مهر » است که همه را به
 مهرورزی میانگیزد و همه را در مهرشان ، بیدار میکند . از این
 رو نیز هست که باد نیکو (وای به) که دروزیدن ، گوهر همه چیزها را
 میزایاند و پدیدار میسازد ، جامه سبز و موزه چوبین (بندهش 9- 131)
 پوشیده است . با وزیدن نسیم (نس) ، همه چیزها سبز و رنگارنگ
 میشوند (در جای دیگر از بندهش ، وای به جامه رنگارنگ میپوشد)
 و همه چیزها می بویند .

این کفش چوبین ، همان کفش زرین است که رام در رام یشت پوشیده
 است . کفش زرین ، به معنای کفش طلائی نیست ، بلکه به معنای
 سبزیست که به رنگ زرد میزند . به عبارت دیگر ، خدای ایران «
 کفش عشق و مهر و دوستی » میپوشد و هرگامی که روی زمین می
 نهد با زمین و گیاه و تخم و ... هماغوش میشود و از این هماغوشیست که
 بوی و رنگ نهفته در گوهر گیاهان پدیدار میشود . این همان «
 خضر فرخ پای » است که در ادبیات مشهور است . از این رو پوشیدن
 کفش زرین ، اهمیت فوق العاده در اجتماع ایران داشته است .

چوپان = نی نواز چوبِ چوپان یا شبان

با شناخت اینهمانی چوب با نی وبا مهرباست که میتوان تصویر» چوپان « و « شبان » را در فرهنگ ایران باز شناخت . در زبان فارسی ، واژه های گوناگون از « نای » موجود هست که همیشه به « شبانان » نسبت داده میشود . اگرچنین رابطه تنگاتنگی میان شبان ونی نوازی ونی هست ، باید پرسید که چرا این رابطه در خود نام شبان یا چوپان ، بازتاب نشده است ؟

از جمله این واژه ها ، یکی « موسیقار » است . در برهان قاطع میآید 1- سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ و کوچک ، باندام مثلث بهم وصل کرده اند و 2- بعضی گویند، سازیست که درویشان دارند ، و 3- بعضی گویند نام پرنده ایست که در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها ، آوازهای گوناگون برمیآید و موسیقی ماءخوذ از آنست . نام دیگر نای شبانان ، توتک است و درست نام هُدُود = هوتوتک است که به معنای « نای به = وای به » میباشد . در برهان قاطع میآید که « توتک ، قسمی از نی باشد که شبانان نوازند » و البته نام طوطی (توتی) نیز میباشد ، و در گذشته چون کشتی را از نی میساختند به کشتی، توته میگفتند . چنانکه کشتی نوح در عبری « توا » نامیده میشود و « توا = تبا » نام نی است . همچنین « پیشه » به معنای شغل و کار و کسب ، و همچنین به معنای « قسمی از نی باشد که شبانان هم نوازند و آنرا توتک خوانند » . پرنده ای که منقارش ناییست پراز سوراخ ، همان سیمرخ در گشتاسپ نامه و همان ققنس (کوخ + نس) در مصیبت نامه و منطق الطیر است . « شبان » که در اصل « خشه پان » باشد ، به معنای « دارنده خشه است که نای مییابد » . خشه و خسه (خَس) در اصل به نای گفته میشود اند . چنانچه در یونانی « پان فلوت = فلوت شبان » مشهور است. همان

سیمرغ یا ققنس ، یا خدای ایران ، شبان = نوازنده نای بوده است .
 خدای ایران ، اصل موسیقی بوده است . و آنچه امروزه « رَمه »
 خوانده میشود و فقط « رمه گوسفندان » از آن فهمیده میشود ،
 در سغدی به معنای « جمع و مردمان = ramakan + ram » است .
 و « رمه » اساسا به خوشه پروین گفته میشود که همان « ارتای
 خوشه = خدای ایران » میباشد (اینهمانی ملت و جامعه با خدا ، یا
 بشریت با خدا) . در یزدانشناسی زرتشتی کوشیده میشود که واژه
 شبان ، به « فشوپان = fshupaanaka » کاسته شود و نظراز اصل ،
 منحرف ساخته شود .

خدای ایران برای مردمان ، موسیقی مینواخت تا همه به رقص آیند
 و جشن برپا کنند . و این ربطی به « گله اغنام و انعام بودن انسانها »
 نداشت . این رابطه جشنی خدای ایران ، بنام « خشه پان » با «
 جهان = رمه = کل گیتی و بشریت و جمهور » بوده است . همین
 اندیشه دروازه چوپان و شبان نیز ، بازتاب شده است . در جغتائی به
 چوپان ، کوپان میگویند . و « کوپ » در فارسی به معنای « نی »
 است . در سغدی به چوپان ، سوپانکه = گفته میشود و « سوب =
 سوپ » درگیلی به معنای « نی » است ، و همان واژه « صوف »
 است که نی میباشد و صوفی هم ، به معنای نی نواز است .

از این رو نیز موسیقار ، نای درویشان شمرده میشد . نام دیگر چوپان
 در سغدی « خوش پانه = xush-paane » است که تلفظی دیگر از «
 خشه » میباشد . چنانکه واژه axushed به معنای برانگیختن و
 تشویق کردنست که باید کار نوای نی باشد بدینسان خود پیشوند «
 چوپان » که « چوب » باشد باید ماند « کوپ » و « سوب » ، همان
 نای باشد . چنانچه درگوش خوری به چوب ذرت ، نی (آلو) =
 ذرت) میگویند . و رقص چویی ، که نوعی رقص میباشد که دستبند
 و پنجگان هم نامیده میشود از تصویر نی برخاسته ، چون رقص کردن
 در حلقه که دست به دست هم داده میشود ، همان اندیشه گره = بند =
 قف = کابِ نی است که همه را به هم می پیوندد .

همینگونه در پشتو به چوپان ، شپه گفته میشود . و شپیلی ، به معنای فلوت ونی است . شپیلی مار، نی نواز است . شپیلی و هل ، نی نواختن است . و « شبان فریب » به معنای نی نوازیست که نوای نایش همه را میفریبد . البته چوپانان ، عصای (آس) خود را از همین « نای » برمیکزیدند ، و به علت نی بودن ، معنای « پیوند و مهر و بستگی » داشته است . بدینسان دیده شد که گوهرچوب و درخت و گیاه یا « عود = نُوتی = دُوخ = نی » ، مهر و دوستی و پیوند است . و بایستی در نظر داشت که نام جفت نخستین در اصل « میتره = mitre = مهری = نرینه » و « میتره + یان = زن = mitryaane » بوده است . و بهرام چوبینه که نام دیگرش « مهران » است ، تنها برای آنکه لاغر اندام و دراز بوده است ، چوبینه خوانده نمیشده است ، بلکه برای آنکه محبوب سپاهیان و مردم ایران بوده است .

چرا چوبهای بویا

(مانند عودقماری + صندل + مورد + کندر)

اصل مهر و دوستی و عشق هستند؟

چرا، خدای مهر، بوی خوشست که انسان را میکشد ؟

چرا چوبهای خوشبو و خدای مهر ، « رند » نامیده میشدند ؟

معنای واژه «رند» چیست ؟

چوبهای بویا (نی های بویا که زیره یا سریره هم نامیده میشدند) ، اصل عشق ورزی و انگیزتن به مهر و دوستی هستند . از بررسی خود واژه « چوب = نُوتی = وَن = نی = عشق » در بالا دیده شد . نی های نهائندی که نی های خوشبو هستند ، زیره یا « شیراستا » نامیده میشوند . شیراستا که « شیر + استا » باشد ، به معنای « تخم یا بُن سریره = ارتا و اهیشث » است ، چون « سریره » ، در زبان سغدی به

واژه « شیر » سبک میشد ، و اصل کمال و خوبی و نیکی و جوانمردی شمرده میشد . و « است » هم به معنای تخم و هم به معنای تخمدان یا زهدان هست . و در اصل جمشید که بُن همه انسانها بود ، جمشید سریره خوانده میشد ، که هم به معنای « جمشید زیبا » و هم به معنای « جمشید ، فرزند ارتا ی هوچهره = زیبا و سرفراز » هست و طبعاً به معنای « وجود خوشبو » هست . از این نکته معلوم میشود که « تخت شاهی = سریر » را ازنی خوشبو میساخته اند که اینهمانی با خدای ایران داشته است .

در اینجا دیده میشود که « سریره » ، معنای « خوشبوئی » را هم داشته است . ارتا (سیمرخ) ، خدای ایران هم زیباست و هم سرفراز و هم خوشبو و طبعاً همه فرزندانش که انسانها باشند ، همان گوهر « خوشبویگی » را دارند . و از این رو ، همه ، اصل مهر هستند . از این رو « همبوئی » در فرهنگ ایران ، به معنای با هم دوست شدن و به هم مهرورزیدن و با هم جان در یک کالبد شدن بوده است . چنانکه در داستان باربد در شاهنامه دیده میشود که باربد برای آنکه دسترسی با شاه پیدا کند و به او هنر خود را بنماید با باغبان شاه دوست میشود .

سبک باربد، نزد همبوی شد هم آنروز با مرد، همبوی شد

چنین گفت با باغبان باربد که گوئی تو جانی ومن کالبد

البته « گستاخ » نیز در اصل همین معنای « اوج صمیمیت » را داشته است . اخو، یا خوی یا گوهر انسان ، با گیتی ، گستاخ است (گستاخ = ویستا + اخو) ، با گیتی ، همآغوشی دوجفت هستند . و سپس این صمیمیت میان گیتی و انسان ، که گستاخی باشد (و امروزه سکولاریسم می نامند) ، معنای جسارت و فراتر رفتن از حد خود پیدا کرده است . انسان با دنیا نباید ، گستاخ = صمیمی باشد . بدینگونه فرهنگ اصیل ایران ، فراموش ساخته شده است .

معنای اصلی واژه رند = رن + اند = رم + اند

به همین علت پاشیدن گرد نخل نرینه را به نخل مادینه (درخت خرما ، اینهمانی با انسان داده میشد) ، بودادن مینامیدند . بودادن ، بهم پیوستن و به هم عشق ورزیدن و دوست شدن بود . و درست واژه « اند = and » در سانسکریت به معنای « به هم پیوستگی » و همچنین به معنای « تخم = بن = اصل » هست ، و در انگلیسی ، واژه « and = » و « شده است . در اوستا نیز واژه « ئوت = uta » که همان عود باشد ، به معنای « و » و « هم » شده است. اکنون همین واژه « اند » ، پسوند واژه « رند = چوب بویا = اصل مهر و دوستی » هست . چون واژه « رند » ، مرکب از دو بخش « رَن + اند = رند » میباشد، و به همین علت خدای روز بیست ونهم « رند افریس » نامیده میشده است . « ا- فریس » که فریزوفریس و فرش باشد ، به معنای اصل از نوزنده و سبز و تازه کننده است . در سانسکریت میتوان دید که « رن = ran » همان « رَم = ram یا رام » است . و « رَم » همانند رام ، به معنای شادی و فرح و خرسندی و ارضاء و خوشحالی و نشاط است . بنا بر این با پیوند دان (همبوئی) رام (روز 28) با بهرام (روز 30) ، « رند = بُن و اصل شادی و اوج صمیمیت و دوستی و مهر » پیدایش می یابد، که روز نخست ماه ، خرّم ژدا باشد (هو + رم = هور + رام) .

به عبارت دیگر دوبخش نی که در گره (قف = بند = کاب = کعبه) باهم جفت میشوند ، « مر سئنا = سه نای به هم پیوسته » میشوند ، که درست نام همین روز بیست ونهم است ، و نام دیگرش « دهما » است ، و از این رو ، برگ بوی ، دهمست (دهما + اُست = تخم یا زهدان دهما » یا « سنگ » نامیده میشود . با شناخت این زمینه هست که میتوان دریافت چرا خدای ایران ، بوی خوش در گوهر همه انسانها و اصل « همبوئی » میان آنها بود . در پهلوی اساسا به نیروی بویائی (شامه) ، همبوی میگویند . باید در نظر داشت که دوسوراخ بینی هرانسانی نیز ، یکی اینهمانی با رام و دیگری اینهمانی با بهرام داشت که عاشق و معشوق در بُن جهان هستند . خود بینی انسان (بینی

= وین = نی) ، اصل مهرشمرده میشد . این رام و بهرام باهمند که درهرانسانی ، می بویند . خدای ایران ، بوی مهر درگوهر همه انسانهاست که نیروی جاذبه دارد ، و ازاین رو نیاز به ترساندن و اندازوارهاب و تخویف و کشیدن شمشیر و امرونهی کردن ندارد .

رند = عود

عود ، دراصل نوتی = نی = دوح بوده است

عود ، پیکریابی ماه پُر است که
اقتران هلال ماه با خوشه پروین (همبوئی)
یا « بِن مهری هست » که
جهان از آن پیدایش می یابد

در شاهنامه دیده میشود که آشیانه سیمرخ برفراز البرز (سیمرخ = ال ، البرز = ال + برزه) برفراز سه درخت سروکوهی (شیز) و صندل (برگ بوی) و عود هست و این عود هست که شیز و صندل را به هم می پیوندد

فروبرده از شیز و صندل عمود

یک اندر دگر بافته ، چوب عود

در تبری به چوب ، الوار (ال + وار) گفته میشود که اینهمانی خدارا بخوبی با چوب نشان میدهد . ولی معنای عود در اینجا ، هرچوب خوشبوئی نیست بلکه به این عود ، عود قماری یا « آغالوخن = آخ لوخن = agaalochu » است که در هندی « آگور = آگر » نامیده میشود . از همین نامهایش میتوان معنای شعر فردوسی را دقیقتر دریافت . چون « لوخن = لوخ نای = نای بزرگ » ، به ماه ، و دقیقتر به هلال ماه که زهدان جهان شمرده میشد، گفته میشود ، و «

آخ = آق « که » آگ « باشد ، (خوشه) گندم است . به عبارت دیگر ، خوشه پروین (ارتای خوشه = پیرو = سروکوهی همیشه سبز) درشکم هلال ماه قرار دارد . ماه پُر ، پیکریابی اقتران ماه با ارتای خوشه و آبستنی است . آبستن ، که « آ + پوس + تن » باشد به معنای « فرج زهدان » است . وواژه پوس = بوس = بوج = بوش ، دراصل به معنای « نای » میباشد . چنانچه خیزران ، بامبوس = bam-busa نامیده میباشد که تباشیر باشد . تباشیر که « توا + شیر » است ، به معنای « شیر نی » است و واژه بامبوس = bam+bus که خیزران باشد مرکب از دواژه « بام + بوس » است . بوس ، نام نی است و بام یا وام ، دراصل به معنای پستان و زنجادی عشق (زهره = خرّم) است . پس خیزران = بامبو ، پستان زنجادی عشقت که تباشیر از آن مکیده میشود . و دراوستا به دیدن عشقبازی در خواب (روعیا) بوش یاستا bush-yaasta گفته میشود که یازش یا عشق به اندام مهرورزی زن بوده باشد . البته واژه خربزه هم ، دارای پسوند همین « بوج » هست ، و واژه « پوچ » امروزه ما هم که معنای « تهی و خالی » دارد ، درست همین « اندام مهرورزیست » . اندام مهرورزی و زایش ، پوچ و بی معنا شده است . اینها روند نفی و طرد سکولاریسم بوده است . درست سکولاریسم با ارزش والا دادن به همین پیوند زن با مرد بنیاد نهاده میشود .

این عود یا آخ لوخن یا عود قماری (عود قمری) درست بیان همین « بوی = مهر » است . اساسا معنای واژه بوی ، در برهان قاطع ، محبت و آرزو و خواهش و آرز هست . مقصود از نشان دادن این پیوند ها ، ملموس و محسوس کردن ریشه اندیشه محبت و مهر و رابطه گوهری آن با بوی و بویه است . و نام دیگر همین عود ، که اصل همه گونه مهرها در جهانست ، « رند » میباشد . همآغوشی خدایان باهم ، رندی است .

رند = عود + صندل + کندر (بهروج)

هُوکرَد = عود

وهوگون = صندل + کُندر

در اوستا به عود ، وهوکرت = vohu-kereta = ودرپهلوی hukart گفته میشود که به معنای « کردار یا عمل به ، آنچه به میکند » میباشد ، و به صندل و کندر ، وهوگون = vohu-gaona = hugon گفته میشود . کندر که در فارسی به آن « بهروج » گفته میشود ، صمغیست از درختان سرو و کاج و صنوبر که برای بوی خوشش ، بر آتش ریزند . درست این سه : 1- عود (وهوکرت) و 2- صندل و 3- سروکوهی ، همان درختانی هستند که سیمرغ بر فرازش آشیانه دارد و پیکریابی بوئیست که از این سه برخاسته و طبعاً پیکریابی اصل مهر در جهان میباشد . کُندر را در فارسی ، بهروج (بهروز) میگویند ، و در تبری هنوز نیز « روج » ، نام زهره است که خرّم یا بیدخت باشد . و نزد ابوریحان « روجن » ، ارتافروردین = سیمرغ میباشد و نام مهر گیاه ، بهروج الصنم بوده است (بهروج ، فرزند سیمرغ) است ، که نخستین تابش و پیدایش سیمرغ باشد و اصل زیبایی و عشق است .

اساساً واژه « به » در سانسکریت ، نام زهره یا خدای عشق و « بهی » در فرهنگ ایران نام برج دهم است که دی (دسامبر) باشد و نام دیگرش ، خرّم است . به عبارت دیگر ، این خرّم یا بیدخت بوده است که در اصل اینهمانی با « زهره = ونوس = افرودیت = زخدای مهر » داده میشده است . ولی یزدانشناسی زرتشتی ، ناهید را که « دختر وزن رسیده » باشد ، جانشین خرّم = بیدخت = رام میسازد ، چون رام را نرینه و ارتشتار ساخته است . وهوگون که به دو درخت خوشبو گفته میشود ، معنای خوشرنگ هم دارد ، چون پسوند « گون

« به معنای « رنگ » و « تنوع و کثرت و غنا » نیز هست . افزوده
براین « رنگ = ranga » در سانسکریت به معنای 1- رنگ و 2-
تنوع و گوناگونی و 3- شادی و 4- عشق است . از این جا میتوان
شناخت که « نیرنگ = نی + رنگ » ، به معنای « عشق و شادی »
بوده است که نوای نی یا موسیقی و سرود بر میانگخته است . نیایشها ،
سرودها و آهنگها های « با رنگ » بوده اند که مردمان را به رقص
و شادی و عشق میانگخته اند و خود واژه « رنگ » ، همان واژه «
رنگ » است .

بوی صمغ سرو و صندل و عود ، چه میکنند ؟ « به = وهو = هو »
میکند . « خرّم » ، « اصل عشق و زیبایی » میکنند . زندگی از این
بوی ، زهره یا خرّم میشود که « به و بهی » باشد . زندگی ، خرّم = به
میشود ، جهان ، بهروز میشود . کردار و اندیشه و گفتار ، زیبا و بویا
(خوشبو) میشود .

چو امکان خلود ای دل ، درین فیروزه ایوان نیست
مجال عیش ، فرصت دان ، به فیروزی و بهروزی - حافظ
فیروز ، نام سیمرخ یا هما (هو + مای = هوم = شیرابه همه گلها)
هست و بهروز ، نام رام و بهرام است (هماغوشی رام و بهرام)
میباشد .

ولی عود ، چنانکه در شاهنامه آمده ، گوهرمهر است ، چون درخت
صندل (برگ بوی) و درخت سروکوهی (شیز ، کندرو عنبر) را به
هم پیوند میدهد . آنگاه در یکی از داستانهای که به اسکندر نسبت داده
شده ، ویژگی عود ، چشمگیرتر میشود :

سکندر سوی روشنائی رسید

یکی بر شده کوه رخشنده دید

به خوشه پروین ، چنانکه هنوز در زبان کردی نیز باقی مانده ، «
کوه » گفته میشود . چنانکه بارید ، لحن بیست و یکم را که منسوب به
« رام جیت = رام نی نواز » هست ، « ماه برکوهان » میامد که همان
اندیشه « اقتران هلال ماه مییاشد که خوشه پروین را دربر گرفته » .

همانسان که در ادبیات باقی مانده است که « خانه سیمرغ ، درکوه قاف
 « (قف = کاب = کعب = بند و گره نی = اصل مهر) میباشد . سپس
 فردوسی میگوید :

زده بر سرکوه خارا ، عمود سرش تا به ابراندر ، چوب عود
 بروهر عمودی ، کنامی بزرگ
 نشسته برو « سبزمرغی » سترگ

برفراز چوب بویای عود (آخ لوخن) مرغی سبزمی نشیند . این
 سراندیشه « همیشه از نوسبزو تروتازه شوی یا فرش گرد » است .
 اساسا خود واژه « مُرغ = meregha » و واژه « مَرغ =
 mare+gha= mareghaa ، مانند «مرغزار» که به چمن همیشه به
 غایت سبز « گفته میشود ، یک واژه اند ، و هردو به معنای ، اصل
 همیشه از نوتازه شوی هستند . چنانکه در هزوارش ، معنای مُرغ ، «
 تن گوریا » هست که به معنای « زهدان از نو تکوین یابی = فرشگرد
 « است . « چمن » که بیدگیاه ، و مَرغ ، و فریز = فریس = فریش ، و
 نجم (خوشه پروین) و تخم نامیده میشود ، به معنای « همیشه
 از نوسبزشوی » است . از این رو « سبز » که مخفف واژه « ساپیزه »
 هست ، درست به معنای « سه + پیزه = سه بُن واصل آفریننده به هم
 پیوسته » است ، و از این رو نخستین معنای « سبز » در فرهنگ ایران
 ، عشق و مهر و دوستی بوده است ، و هدیه دادن « برگ سبز » ، بیان
 مهرورزی بوده است نه بیان ناچیزی و بینوائی هدیه دهنده . درویش
 (دری + غوش = سه خوشه) برای اظهار مهرش ، برگ سبز را هدیه
 میدهد ، چون برگ سبز ، چهره نخستین عشق میباشد که اقتران ماه با
 پروین باشد ، و بوی عود ، بوی این مهرنخستین است که جهان را
 میآفریند و نام این اقتران ، « رند » است . و درست گوهری که در تن
 هرانسانی هست ، همین « عود = رند » میباشد :

چوبید است و چون عود ، تن را گهر
 می ، آتش . که پیدا کند شان هنر - اسدی

بید در این جا بایستی همان « بیدگیاه » باشد . گوهری که در تن انسان هست ، عود (مهر نخستین میان ماه و خوشه پروین = رند) میباشد و چنانکه آتش ، بوی عود (اصل مهر) ، را آشکار میسازد ، همچنین نوشیدن باده و نبید و می ، انسان را « خرّم = زُهره = بیه = بهی » میکند ، یا به عبارت دیگر ، گوهر انسان را که مهر و جوانمردی و زیبائی است ، پدیدار میسازد .

بیا ساقی ، آن « آتش تابناک »
 که زردشت میجویدش زیر خاک
 به من ده ، که در کیش رندان مست
 چه آتش پرست و چه دنیا پرست - حافظ